

ردای ارغوانی راه کناری بگذار

نویسنده: جولیان لیدستون



چاپ و انتشار: سازمان خدماتی راه مسیح

کلیه حقوق چاپ و نشر برای سازمان خدماتی راه مسیح محفوظ است.

Farsi edition by Rahe Masih Publications

فهرست

۸	—	فصل اول: مشکلات رهبری	—
۲۲	—	فصل دوم: رهبری حمایت گرایانه	—
۴۰	—	فصل سوم: پولس در قرنتس	—
۵۱	—	فصل چهارم: پولس در فیلیپی	—
۶۶	—	فصل پنجم: عیسی و حمایت	—
۸۳	—	فصل ششم: عیسی و شاگردان	—
۱۰۰	—	فصل هفتم: خدا و اقتدار	—
۱۱۷	—	فصل هشتم: رهبری احیا شده	—
۱۳۷	—	فصل نهم: گفتار پایانی	—

مقدمه

شاگردان مسیح خوانده شده‌اند تا بر اساس ارزش‌های پادشاهی خدا و بر اساس تعالیم خداوندشان عیسای مسیح زندگی کنند. این ارزش‌ها و تعالیم در نقطه مقابل ارزش‌ها و شیوه‌ی زیست دنیای سقوط کرده قرار دارند و مسیحیان خوانده شده‌اند تا همیشه جامعه‌ی بدیل و نمونه و نوری که بر جهان تاریک می‌تابد، باشند. در واقع یکی از ویژگی‌های شاگردی مسیح آمادگی برای در پیش گرفتن شیوه زیستنی است که در تقابل با شیوه زیست دنیای سقوط کرده است و نیز به معنای آمادگی برای پرداخت بها برای این شیوه‌ی زیست متفاوت است.

از سویی دیگر مسیح رهبران و خادمانی را به کلیسای خود بخشیده است (افسیسیان ۴:۱۱) تا کلیسا را در مسیر شناخت خداوندشان، شبیه شدن به او و تجهیز شدن برای انجام مأموریت بزرگ، خدمت و رهبری کنند. اما آن‌ها این وظایف مهم را نخست با تجسم ارزش‌های پادشاهی خدا در زندگی و شخصیت‌شان تحقق می‌بخشند و آن‌ها خوانده شده‌اند تا نمونه‌ی ملموسی از تجسم ارزش‌های الهی باشند. وجود رهبران و خادمانی که شخصیت و شیوه زیست‌شان، نمونه‌ی قابل قبولی از شخصیت خداوند کلیسا و ارزش‌های پادشاهی خدا است، امکان تحقق این ارزش‌ها را در کلیسا یا جامعه‌ی الهی میسر می‌سازد؛ از سویی دیگر، رهبران و خادمانی که تجسم این ارزش‌ها نیستند و شباهتی به خداوند کلیسا ندارند، نه فقط کمکی به تحقق این ارزش‌ها نمی‌کنند، بلکه آنان خود تبدیل به مانعی برای تحقق این ارزش‌ها در کلیسا شده و برای جهانی که موشکافانه، سیرت و صورت جامعه الهی و رهبرانش را می‌نگرد، به سنگ لغزش تبدیل می‌شوند.

عیسای مسیح در طول خدمت زمینی خود، با درک اهمیت سرنوشت‌ساز منش و کنش رهبران برای کلیسا، بخشی قابل توجه از خدمت زمینی خود را صرف آماده‌سازی کسانی نمود که قرار بود رهبران و خادمان کلیسای او باشند. بخشی مهم از تعالیم او در مورد خدمت به دیگران است. بخشی قابل توجهی از رسالات عهدجدید نیز در مورد شیوه‌های رهبری و خدمت بر اساس الگوی عیسای مسیح به نگارش در آمده‌اند. تقریباً در همه‌ی رسالات پولس، اشاراتی به نحوه‌ی تعامل او با کلیساهایی که آن‌ها را خدمت می‌کرد وجود دارد که متضمن حقایق مهمی در مورد رهبری و خدمت هستند. محتوای سه رساله از رسالات پولس، که رسالات شبانی خوانده می‌شوند، به روش‌های رهبری و اداره‌ی کلیسا و نیز سیرت و رفتار خادم خدا و نیز انتظاراتی که از او می‌رود اختصاص یافته است. ضرورت وجود رهبران و خادمان شایسته و بایسته‌ای که بر اساس ارزش‌های پادشاهی خدا و الگوی عیسای مسیح زندگی و خدمت می‌کنند، امروزه نیز چون هر زمان دیگری اهمیت حیاتی برای کلیسا و قوم خدا دارد. رهبران و خادمان سالم و بالغ، می‌توانند کلیساهایی بیدار و سالم را شکل دهند و وجود رهبرانی که نه بر اساس ارزش‌های کلام خدا بلکه چارچوب‌ها و ارزش‌های این جهان خدمت می‌کنند، می‌تواند منجر به تضعیف و سقوط کلیسا و همشکل شدن آن با جهان شود.

کتاب "ردای ارغوانی را کنار بگذار" با درک اهمیت رهبری در حیات کلیسا و با توجه به چالش‌ها و مشکلاتی که در امر رهبری کلیسایی در عصر حاضر وجود دارد، به نگارش در آمده است. نویسنده‌ی کتاب که تجربه‌ای طولانی در امر رهبری در کلیساها و سازمان‌های مختلف دارد، بر برخی از مهم‌ترین و حساس‌ترین مسائل رهبری روحانی دست می‌گذارد که

مشکلاتی شایع در امر رهبری هستند. یکی دیگر از وجوه بارز این کتاب، تجربه‌ی رهبری نویسنده در فرهنگ‌های مختلف است. برای جوامع شرقی که فرهنگ شرم و احترام، عناوین و القاب و روش‌های مستبدانه و تحکم-گرایی بر آن‌ها قالب است، و سوسه‌هایی که رهبران را تهدید می‌کند از جنس دیگری است و در فرهنگ‌های غربی که فردگرایی، ماده‌گرایی، جاه‌طلبی و تخصص‌گرایی بر آن‌ها حاکم است، این و سوسه‌ها جنس دیگری دارند. نویسنده این و سوسه‌ها و چالش‌ها را بر می‌شمارد و با ارائه‌ی الگویی کتاب‌مقدسی از رهبری و خدمت روحانی، راه‌های مقابله با این و سوسه‌ها و چالش‌ها را ارائه می‌کند. هیچ رهبری در خلأ رشد نمی‌کند و نمی‌بالد و شخصیت و شیوه‌های رهبری او متأثر از فرهنگ و جامعه‌ای است که در آن شکل گرفته است. آگاهی از پیشینه‌ی فرهنگی و سنتی‌ای که فرد در آن بالیده است، نقش مهمی در شکل‌دهی به شخصیت و شیوه‌های خدمتی او دارد. تأکید نویسنده بر چالش‌ها و دام‌چاله‌هایی که در فرهنگ‌های مختلف وجود دارد و تلاش او برای آگاهی بخشیدن در مورد و سوسه‌هایی که در امر رهبری وجود دارند و از آن جدایی ناپذیرند، از دیگر ارزش‌های کتاب اوست. در سالیان گذشته، کتب ارزشمندی در زمینه رهبری مسیحی به زبان فارسی ترجمه شده‌اند اما یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های کتاب "ردای ارغوانی را کنار بگذار" این است که با توجه به برخی از مسائلی که در فرهنگ ما وجود دارند به نگارش در آمده است. همچنین در زبان انگلیسی کتب بسیاری در زمینه تحلیل سوبه‌های تاریک رهبری به نگارش در آمده‌اند اما این کتاب با اشاره به سوبه‌های تاریک رهبری در فرهنگ ما وجود دارند، نوشته شده است. این کتاب چشم‌اندازها و بینش‌های تأمل‌برانگیزی در برابر ما قرار می‌دهد که می‌تواند در فرهنگ و تجربه‌ی کلیسایی ما بسیار راه‌گشا باشد. در برهه‌ای که کلیسای فارسی زبان چه در داخل و چه در خارج از ایران در

حال رشد است، ضرورت وجود خادمان و رهبرانی سالم و بالغ که بر اساس الگوی خداوندشان عیسای مسیح خدمت می‌کنند، بیش از هر زمان دیگری اهمیت دارد. دنیای اطراف، موشکافانه به کلیسای فارسی زبان و رهبران و خادمانش می‌نگرد و شاید بیش از هر زمان دیگری آن‌ها "تماشاگه تمامی جهان" شده‌اند. (اول قرن‌تین ۴: ۹) پس چقدر ضروری است که رهبران و خادمان دنیای فارسی زبان خدمتی بی ملامت داشته و در هر چیز شایستگی خود را نشان دهند (دوم قرن‌تین ۶: ۳)

روبرت آسریان

فوریه ۲۰۲۱

فصل اول

مشکلات رهبری

رهبری در فرهنگ‌های احترام‌محور

علی ذاتاً یک رهبر است. او در یکی از کشورهای خاورمیانه به دنیا آمده است و فقط به خاطر این که فرزند نخست آن خانواده بود، مادر و پدرش به او توجه زیادی نشان می‌دادند و از ارج و قُرب بیشتری برخوردار بود. او به نوعی افتخار خانواده‌اش محسوب می‌شد و نسبت به برادران و مخصوصاً خواهرانش برتری داشت.

زمانی که فقط پسر بچه‌ای بود، بچه‌های همسایه برای چیدمان تیم فوتبال از او تبعیت می‌کردند و معلمان مدرسه نیز همیشه افتخار نماینده کلاس بودن را به او می‌دادند. او تبدیل به یک دانش‌آموز و دانشجوی برجسته‌ای شد و در شورای دانشجویان دانشگاه مهندسی نیز بسیار عالی درخشید.

آینده‌ی روشنی در انتظار علی بود، اما حس غریزی عدالت‌طلبی او به شدت توسط دولت سرکوب شد به همین دلیل او کم‌کم تبدیل به یک فرد سیاسی افراطی شد و به یک حزب سیاسی ملحق شد.

باری دیگر صفات رهبری ذاتی او همانند ذکاوت، الهام‌بخشی و شخصیت و توانایی‌هایش در پیشرو بودن، توجه‌ی رهبران احزاب مختلف را به طرف خود جلب کرد. در نتیجه از او دعوت کردند تا رهبری تظاهرات بر علیه فسادهای مسئولان دولتی را برعهده بگیرد.

چند روز بعد، حدود نیمه‌های شب، در خانه‌ی علی به صدا درآمد و سه پلیس با لباس‌های یک دست، دست‌های او را بستند، روی سرش کیسه‌ای کشیدند و با خشونت او را به صندوق عقب ماشین انداخته و به مرکز فرماندهی کل بردند. او را در سلول انفرادی حبس کردند و به منظور بیدار نگه داشتن و شکنجه نمودنش، یک موسیقی را صبح و شب در سلولش پخش می‌کردند. هر روز چشم‌هایش را می‌بستند و تا پایان روز ساعات طولانی را از او بازجویی می‌کردند. پلیس از او اسامی افرادی که در این فعالیت‌های سیاسی دست داشتند را مطالبه می‌کرد و هرگاه او از دادن اطلاعات ممانعت می‌کرد به طرز فجیعی شکنجه‌اش می‌کردند. علی بسیار قوی و مصمم بود و پلیس سرانجام مجبور به آزادی او شد. این تازه شروع مشکلات او بود، زیرا خبردار شد که از مقام خود عزل شده و دوستانش دیگر نمی‌خواهند با او ارتباط داشته باشند. کابوس‌ها و افکار گذشته خواب را از او گرفته بود و بدخلقی ناشی از افسردگی، تمامی روز او را رها نمی‌کرد. اگرچه علی هیچ‌وقت فردی مذهبی‌ای نبود، اما شروع به دعا کرده و از خداوند آرامش فکر طلب کرد و از او خواست راهی برای مشکلاتش به او نشان دهد. یک شب خوابی بسیار واضح دید: شخصی سفیدپوش در هاله‌ای از نور به او گفت که همسایه‌اش حسین، از طرف خدا برای او پیغامی دارد. با اینکه صبح زود بود، علی بسیار هیجان‌زده از خواب بیدار شد و شور و شوق خاصی داشت، که تابحال آن را تجربه نکرده بود. سریعاً به خانه‌ی حسین رفت و در خانه‌ی او را زد. حسین با چشمانی خواب‌آلود در را باز کرد و علی سریعاً آنچه در خواب دیده بود را برایش تعریف کرد و از او پرسید: آن شخص سفیدپوش چه کسی است؟ حسین از قفسه‌ی کتاب‌هایش کتابی را برداشت و برای او توضیح داد که این انجیل است. علی متعجب شد و همیشه فکر می‌کرد انجیل واقعی وجود ندارد زیرا مسیحیان آن را تحریف کرده‌اند. اما زمانی که

حسین داستان تبدیل سیمای مسیح روی کوه را برای او خواند، علی مطمئن شد فردی را که در خواب دیده حقیقتاً مسیح بوده است پس شگفت‌زده از تمامی این اتفاقات، کتاب را از حسین گرفت و هنگامی که شروع به خواندن آن کرد، دیگر نمی‌توانست آن را زمین بگذارد.

چند روز طول کشید و علی تمامی عهدجدید را خواند. او دوباره از اول شروع به خواندن کرد، هنگامی که به داستان تغییر سیمای مسیح رسید کلام خدا خطاب به سه شاگرد مسیح، قلب او را لمس کرد: «این است پسر محبوبم که از او خُشودم؛ به او گوش فرا دهید.» (متی ۱۷:۵)

از آن لحظه به بعد، علی هدف زندگی خود را یافت، او شاگرد مسیح شد، او می‌بایست به کلام حقیقی مسیح گوش می‌داد و از آن اطاعت می‌کرد و آن را با دیگران در میان می‌گذاشت. او به نشانه‌ی تسلیم شدنش بر زمین دراز کشید و محبت خدا او را لبریز نمود. خداوند تمام بار شرم و گناه او را پاک نمود و او را با حسی شگفت‌انگیز لبریز نمود. تنها کلماتی که می‌توانست تجربه‌ی او را در آن لحظات توصیف کند، "تولد دوباره" بود.

به سرعت نزد حسین رفت و داستانش را با اشک‌های شوقی که از چشم‌های‌اش جاری بود، برایش تعریف کرد. آتش‌سوزان، قلب آن‌ها را روشن کرد، یک اشتیاق تمام نشدنی برای رساندن این خبرخوش به افراد بیشتر! آن‌ها با هم کلام می‌خواندند و دعا می‌کردند و چیزی نگذشته بود که دوستان نزدیک‌شان نیز به آن‌ها ملحق شدند. قطعاً، بسیاری نیز آن‌ها را به سخره گرفته و نفرین می‌کردند که چرا دین خودشان را فروخته‌اند و بسیاری دیگر می‌گفتند که آن‌ها برای کسب پول دین قبلی خودشان را ترک کرده‌اند.

علی با شوقی وصف‌ناپذیر ایمان جدید خود را با پدرش در میان گذاشت. اما پدر او بسیار ناراحت شد که بزرگ‌ترین پسرش مُرتد شده و باعث شرمساری خانواده آنان گشته است. پدرش حتی او را تهدید کرد که اگر به کارها و سخنانش ادامه دهد او را از خانواده طرد خواهد کرد. هنگامی که علی از خود دفاع کرد، پدرش یکی از رهبران دینی محله‌شان را به خانه آورد و سعی کرد علی را متقاعد کند که دین‌شان نسبت به مسیحیت تحریف شده‌ی غربی، برتری دارد. تکذیب گفته‌های آن رهبر دینی برای علی آسان بود و این دیدار تنها تأییدیه‌ای بود برای ایمان جدید او.

سرانجام عموهای علی اعتراض کردند که این تهدید علیه‌ی اُبروی خانواده‌ی آن‌ها نباید بیشتر از این ادامه پیدا کند. در نتیجه، پدر علی جلسه‌ای تشکیل داد که تمام اعضای خانواده در آن حضور داشتند، در آن جلسه به طور رسمی اعلام کرد که علی دیگر عضوی از این خانواده نیست و دستور داده شد هیچ‌کدام از اعضای خانواده اجازه‌ی صحبت و یا حتی برقراری ارتباط با علی را ندارند. این تصمیم، تنها سبب شد تا علی در پیروی از مسیح مصمم‌تر گردد.

علی به همراه یک گروه مسیحی کوچک رشد خود را آغاز کرد و همزمان از طریق یک گروه مسیحی دیگر در پایتخت، تقویت شد و در زمینه‌ی مهارت‌های بشارتی، آموزش دید. دیگر اعضای این گروه کوچک، استعدادهای علی را دیدند و به اطلاعات در حال گسترش او احترام می‌گذاشتند. سرانجام تمامی این اتفاقات باعث شد تا آن‌ها علی را به عنوان رهبر روحانی خود بشناسند. افراد جدیدی از طریق مسیحیان دیگر این گروه، سایت‌ها و شبکه‌های ماهواره‌ای به سمت او هدایت می‌شدند. هنگامی که خادمی از پایتخت گروه آن‌ها را ملاقات کرد، علی را به طور رسمی

دست‌گذاری کرده و به عنوان رهبر روحانی گروه معرفی کرد. از آن روز ایمان علی بیشتر تقویت شد. خداوند، اشتیاق علی برای خدمت و کارهای سخت‌کوشانه و عشقش نسبت به انجیل را برکت داد و تعداد اعضای آن‌ها، روزبه‌روز افزایش می‌یافت. اما همزمان با افزایش اعضاء مشکلات نیز کم‌کم شروع به آشکار شدن می‌نمودند. علی متوجه شد که توانایی این را دارد که کلام را به صورت واضح و تأثیرگذاری برای دیگران تشریح کند و او از انجام این کار برای افرادی که واقعاً مجذوب کلام بودند و سپس از علی تشکر می‌کردند، لذت می‌برد.

هنگامی که مردم او را به عنوان یک رهبر روحانی تحسین می‌کردند، علی متوجه شد که افتخار و احترام جدیدی کسب کرده است. همان‌طور که علی در نقش یک معلم معتبر رشد می‌کرد، موعظه‌هایش به تدریج طولانی‌تر می‌شد و انتظارات فرهنگی پیرامون خود را مبنی بر اینکه، معلمان جایگاه‌شان را با سخنرانی‌های طولانی تثبیت می‌کنند، برآورده می‌کرد. هر موقع که فردی قصد زیر سؤال بردن او را داشت و او احساس می‌کرد که به شأن و مقامش توهین شده، آن‌ها را نادیده می‌گرفت تا به آن‌ها درس عبرتی داده باشد.

بعد از مدتی مسیحیان ساکن پایتخت که پیشرفت روز افزون این کلیسای نوپا را دیدند، بودجه‌ای را برای کمک به این کلیسا فراهم کردند تا مکانی مناسب جهت تشکیل جلسات‌شان مهیا کنند و برای علی ماشینی بخرند تا با آن امکان سفرهای بشارتی به روستاهای اطراف را داشته باشد. این بودجه حالا به این معنا بود که علی می‌توانست به ایمان‌دارانی که در مشکلات اقتصادی بودند، کمک مالی برساند. این مردم هم در عوض محبت‌های او با وفاداری دین خود را ادا می‌کردند و او را در تحقق

پروژه‌هایش یاری می‌کردند. آن‌ها تبدیل به یک گروه اصلی در کلیسا شدند. اما چیزی نگذشته بود که اتفاق بدی برای پسری به نام عبدالله افتاد. این پسر به مقداری پول برای تأمین هزینه‌های درمانی مادر بیمارش نیاز داشت و علی بسیار خوشحال شد که به اسم کلیسا این هزینه‌ها را متقبل شود. اما عبدالله روزی در یک جمع، انتخاب رهبر پرستشی گروه را توسط علی زیر سؤال برد و این بی‌احترامی به مقام و جایگاه علی، سرانجام باعث شد که این جوان به دلیل عدم اطاعت از کلیسا اخراج شود.

به زودی روشن شد که محمد؛ فردی که علی او را به رهبری پرستش منصوب کرده بود، موسیقی‌دان است با استعداد، که هنگام پرستش به خوبی روح ستایش را در کلیسا جاری می‌ساخت. مردم شروع به تعریف از او کردند و او روزبه‌روز مشهورتر شد. محمد؛ کم‌کم احساس کرد که علی باید به نظرات او گوش دهد، ولی علی با ظهور این رهبر جدید احساس خطر می‌کرد. سرانجام اختلاف آنان بالا گرفت و منجر به درگیری بین آن‌ها شد. محمد؛ که احساس می‌کرد به او بی‌احترامی شده، همراه تعدادی از دوستانش، کلیسا را ترک کرد و حالا کلیسا دو قسمت شده بود و دو کلیسا در شهر وجود داشت. با اینکه هر دوی آن کلیساها رشد قابل توجهی داشتند، اما به دلیل اختلاف رهبران‌شان، بدگمانی و رقابتی مخرب بین آن‌ها آغاز شد.

بعد از آن، تمامی دستاوردها نابود شد. کمک‌های خارجی به بودجه‌ی کلیسا سرازیر شد و علی برای سخنرانی به آمریکا دعوت شد که نتیجه‌اش کسب منابع مالی بیشتری برای او بود. او منابع بیشتری به دست می‌آورد و می‌توانست به افراد بیشتری کمک کند، اما از طرفی دیگر احساس حسادت بین اعضای قدیمی گروه بیشتر می‌شد. حسین؛ یکی از اعضای قدیمی که به علی در تأسیس کلیسا کمک نموده بود، شروع به مطرح کردن این سؤال

کرد، که چرا همه علی را می‌شناسند و سخن او در همه جا اعتبار دارد در حالی که هیچ‌کس او را نمی‌شناسد و سمت و عنوانی ندارد. به خاطر حسادت، حسین به این نتیجه رسید که علی تمامی این منابع را از کار کردن برای کلیساهای خارجی بدست می‌آورد. با اینکه حسین هیچ‌گونه شواهدی برای تأیید گفته‌هایش نداشت، کم‌کم این شایعه را در بین اعضای طردشده منتشر کرد. طولی نکشید که طوفانی از غیبت و بدگویی در کلیسا به راه افتاد. علی که متوجه‌ی این قضایا شده بود، عصبانی شد و دوست قدیمی‌اش را از کلیسا اخراج کرد، که همین امر سبب ناراحتی بسیاری از اعضاء و همچنین ناظران خارجی کلیسا شد. بعضی از مردم به این نتیجه رسیدند که رهبری علی هیچ تفاوتی با نظارت امامان در مساجد ندارد. آن‌ها به دلیل عشق به فیض مسیح به کلیسا آمده بودند و فکر می‌کردند که کلیسا نیز بر اساس همان فیض رفتار می‌کند. همزمان با رشد ناامیدی در بین ایمان‌داران، ایمان آن‌ها پُرمُرد و به تدریج از کلیسا دور شدند. آن‌ها هنوز به مسیح ایمان داشتند اما دیگر به کلیسا بازنگشتند.

علی تحت فشارهای متعددی بود. برای کنار هم نگه داشتن اعضای کلیسا و برطرف کردن نیازهایی که او برای‌شان مسئول بود، باید سخت کار می‌کرد. قلب او از این درگیری‌ها و همچنین بخاطر از دست دادن دوست قدیمی‌اش، سخت شکسته بود. اما او حالا هیچ‌کس را نداشت که مشکلاتش را با او درمیان بگذارد. به دلیل شهرتی که داشت مجبور به حفظ ظاهر بود، اما پشت تمامی این‌ها، کشمکش‌های روحی علی، بدتر و بدتر می‌شد. کمی بعد متوجه شد که یک یا دو لیوان شراب او را تسلی می‌دهد. چیزی طول نکشید که این نوشیدنی‌های یکی در میان، تبدیل به یک عادت شد و او دیگر قادر به کنترل آن نبود. متأسفانه این ماجرای پیچیده باعث شرمساری

و در آخر محروم شدن او از فیض خدا شد. علی مجبور به ترک شهر خود شد و به زودی گوسفندان را بدون چوپان رها کرد و گوسفندان نیز پراکنده شدند. داستانی با شروعی روشن و امیدوار کننده که به فاجعه‌ای برای علی، کلیسا و انجیل ختم شد.

رهبری در قرن اول

اگرچه داستان علی تا حدودی غیرواقعی بود، اما شخصاً تمام جزئیات گفته شده را، در زندگی بسیاری از رهبران کلیساهای جدید در خاورمیانه دیده‌ام. دیدن برپایی پادشاهی خداوند در بین مردم، خواندگی من است، اما در طول چهل سال خدمت خود، متأسفانه بارها و بارها شاهد تکرار این الگوی غم‌انگیز بوده‌ام.

روح‌القدس به طرز باشکوهی در زندگی افراد عمل نموده و با حقیقت کلام خدا آن‌ها را آزاد می‌کند تا خداوند، عیسای مسیح را دنبال کرده و او را خدمت کنند. ذوق و شوق حقیقی رهبران، وقف خودشان به مسیح و توانایی‌های ذاتی‌شان، زیربنایی است برای تأسیس یک کلیسا. اما جاه‌طلبی و افتخارمحوری در رهبری آنان که ریشه در فرهنگ‌شان دارد، آن‌ها را به رهبرانی مستبد، کنترل‌گر و حتی گاهاً سوءاستفاده‌گر تبدیل می‌کند. در نتیجه، آتش روح‌القدس خاموش و کلیسا برای اعضاء، خالی از روح می‌گردد و زندگی روحانی یکنواخت شده و خدمت در آن برای رهبران دشوار می‌شود. رهبری یکی از مهم‌ترین عوامل موفقیت یک گروه است ولی باری دیگر این شکست‌ها باعث عدم تحقق وعده‌های انجیل می‌گردد. من برای سال‌های متمادی، این مشکل را بررسی کرده‌ام و به دنبال راه حلی برای آن گشتم. به عنوان فردی که در غرب بزرگ شده‌ام و از آنجایی که یک دانشجوی انقلابی در دهه‌ی انقلابی ۶۰ محسوب می‌شوم، کاملاً به

بدگمانی دیگر کشورها نسبت به قدرت‌های خارجی آگاهی داشتم. من نمی‌خواستم چارچوب فرهنگی خود را به رهبران آفریقایی یا آسیایی تحمیل کرده باشم و خیلی زود متوجه شدم که نمی‌توانم از آن‌ها انتظار داشته باشم تا شیوهی مشاوره‌ی دموکراسی غربی را بکار بگیرند، زیرا با این خواسته قطعاً آن‌ها را به شکست محکوم خواهم کرد. با تحمیل این روش، که در درون این رهبران نهادینه نشده بود، آنان مجبور به انجام رفتارهای ظاهری می‌شدند که اعضای آنان را سردرگم کرده و چیزی نخواهد گذشت که رهبران احترام‌شان را نزد اعضاء از دست خواهند داد. من یک دیدگاه باز نسبت به کتاب مقدس دارم و بر این باورم که کلام خداوند حقیقتی است که در تمامی ملت‌ها کاربرد دارد. در حقیقت من به دنبال درکی کتاب مقدسی از تعریف صحیح رهبری بودم که باعث از بین رفتن عقاید اشتباه شده و مستقیماً با نقاط ضعف رهبری، چه در غرب و چه در شرق مقابله کند.

چند سال پیش، متوجه شدم که عیسی و پولس در یک قالب فرهنگی مشابه در خاورمیانه‌ی امروزی زندگی می‌کردند. قیصر در آن دوره نه تنها خواستار آن بود که مردم او را پیروی کردند بلکه انتظار داشت تا پرستیده شود و از طرفی در آن زمان، اگر پسر بزرگ‌تر تهدیدی برای قدرت پدر بود، یا از او نافرمانی می‌کرد، پدر حق کشتن او را داشت. در حقیقت می‌توان گفت جامعه‌ی یونانی-رومی قرن اول به شدت مستبدانه بود. به گفته‌ای دیگر، افتخار، تنها هدف اصلی زندگی محسوب می‌شد که به آن معنا می‌بخشید. اگر تابحال به روم یا یونان باستان سفر کرده و آثار بجای مانده از آن دوران را دیده باشید، کتیبه‌های سنگی بی‌شماری که برای افراد مشخص به جهت یادبود دستاوردهای‌شان ساخته شده است را دیده‌اید. آن دستاوردها را روی سنگ‌ها حک کرده‌اند تا بزرگی و افتخارات‌شان برای

سالیان متمادی باقی بماند. این فرهنگ، دقیقاً همان فرهنگی است که شاگردان مسیح در آن خدمت کرده و کلیساهای نوپا و رهبران جدید در آن متولد شدند. چگونه شاگردان در جامعه‌ای افتخارمحور، موفق به تأسیس جامعه‌ای مسیحی، با رهبران خدمت‌گذاری شده‌اند که ایده‌ی اصلی "رهبرِ خادم‌گونه" در آن فرهنگ معنایی متناقض داشت؟

عهد جدید به خوبی نشان می‌دهد که چگونه در ابتدا مسیح و سپس شاگردانش، ارزش‌های فرهنگی حاکم بر جامعه را برانداختند تا رهبرانی پرورش دهند که به دنیا و افتخارات آن پشت کرده و در عوض زندگی‌شان را فدای پرورش جوامع پاد فرهنگی^۱ کنند، که باعث "دگرگونی دنیا" می‌شوند. (اعمال ۱۷:۶) مسیح با پذیرفتن رسوایی صلیب، الگویی برای شاگردانش بر جا گذاشت، که جهان‌بینی آنان را عمیقاً تغییر داد و باعث شد هرگونه بی‌احترامی همانند "تفاله‌ی دنیا" خطاب شدن را به جان بخرند. (اول قرنتیان ۴:۱۳) دست‌آورد چشم‌گیر شاگردان، شروع جنبشی بود که در زمان خود، موفق به متحول ساختن امپراطوری روم شد.

ردای ارغوانی خود را رها کن!

در تاریخ ۲۷ اکتبر سال ۳۱۲ میلادی، کُنستانتین؛ ارتش خود را به بالای رود تیبر؛ به طرف دروازه‌های روم هدایت کرد. روز بعد، او با رقیب خود، ماکسنتیوس؛ که مانعی بین او و کنترل نیمه‌ی غربی امپراطوری بود، وارد جنگ شد. در حالی که کُنستانتین؛ برای دریافت کمک الهی دعا می‌کرد به بالا نگاه کرده و یک صلیب درخشان به همراه یک نوشته در آسمان دید؛ "به وسیله‌ی این علامت پیروز خواهی شد!" همان شب، کُنستانتین؛ یک

¹- countercultural communities

رویا دید. در آن رویا عیسی درباره‌ی آن علامت برایش توضیح داد و به او آموخت که چگونه از صلیب به عنوان پرچمش در برابر دشمن استفاده کند. فردای آن روز کُنستانتین؛ فاتح جنگی شد که لشکریان دشمن دو برابر لشکر او بودند و به این وسیله، او پیروزمندانه به همراه لشکرش وارد روم شد. حدود یک سال بعد، کُنستانتین؛ فرمان آزادی پرستش مسیحیان را صادر کرد و همین‌طور دستور بازگشایی مجدد تمام کلیساهای بسته شده در زمان شکنجه‌های وحشتناک دیوکل تیانوس؛ را نیز امضاء کرد. او تصمیم گرفت که شخصاً در مورد مسیحیت مطالعه کند و به همین سبب از کشیش لاکتانتیوس؛ دعوت کرد تا در دادگاه‌های روم شرکت کرده و درباره‌ی مسیحیت به آن‌ها تعلیم دهد. بعد از مدتی، کُنستانتین؛ خطاب به مسیحیان نوشت که تمامی دستاوردهای خود را تنها مدیون خداوند بزرگ مسیحیان است. در نتیجه، مدتی بعد قوانینی را وضع نمود که کاملاً برگرفته از اصول اخلاقی انجیل بودند.

پس از عید پاک سال ۳۳۷ میلادی، ۲۵ سال پس از رویای آن صلیب، کُنستانتین؛ سخت بیمار شد. وقتی فهمید که مرگش بسیار نزدیک است به سرعت طالب یادگیری اصول اعتقادات مسیحی شد که نوکیشان مسیحی می‌بایست آن را قبل از غُسل تعمید مطالعه کنند و سرانجام در پنطیکاست همان سال کُنستانتین، تعمید آب گرفت. این تعمید برای او تجربه‌ای فوق‌العاده بود که طی آن از دیدن "قدرت روحانی جاودانه" شگفت‌زده شد. کمی بعد از این تجربه کُنستانتین؛ مُرد.

به نظر شما چرا مدت زمان زیادی طول کشید تا کُنستانتین؛ متوجه شود که باید غُسل تعمید بگیرد؟ شاید جواب در عبارتی نهفته باشد که او در هنگام غُسل تعمید باید توبه کرده و آن را ادا می‌کرد. جمله‌ای که در آن،

اعلام کرد، از این پس دیگر رنگ ارغوانی نخواهد پوشید. زیرا زمانی که اصول اعتقادات مسیحی را خوانده بود، دریافت که یکی از قوانین آن ترک تمام شکوه و عظمت‌های مادی و زمینی است. در آن زمان نماد بزرگ اقتدار زمینی، ردای بنفشی بود که تنها توسط امپراتوران و طبقه‌ی اشراف پوشیده می‌شد. کُنستانتین؛ توانست زودتر از این از ردای ارغوانی خود دست بکشد و به کلیسا وفادار بماند زیرا می‌دانست این کار به قیمت از دست دادن تمامی افتخاراتش تمام خواهد شد. جهان‌بینی و زندگی او در دادگاه‌ها و ارتش‌ها شکل گرفته بود پس خوبی مطلق برای او تنها در دنبال کردن مقام، افتخار، ثروت، سرمایه‌های عظیم، لباس‌های مجلل، سِمَت‌ها و مناصب رسمی خلاصه می‌شد. در حقیقت او نمی‌توانست بار سنگین شرم و خجالت درآوردن ردای ارغوانی را بدوش بکشد.

در آن زمان رنگ ارغوانی از صدف‌هایی که از کناره‌ی ساحل غرب مدیترانه جمع‌آوری می‌شدند، درست می‌شد. تعداد بسیار زیادی از این موجودات ریزدریایی نیاز بودند تا مقدار کافی از این رنگ بدست بیاید و همین سبب گران بودن رنگ ارغوانی شده بود. در نتیجه رنگ ارغوانی نمادی از قدرت سیاسی و رنگی برای خودنمایی و به نمایش گذاشتن نفوذ سیاسی بود. نویسنده‌ی رومی قرن اول، پلینی بزرگ؛ علاقه به این رنگ را "جنون" می‌نامد. بسیاری از امپراطورهای رومی در طول تاریخ، نگران تأثیر این مسئله بر روی اصول اخلاقی عموم بودند، پس قوانینی برای محدود کردن استفاده از رنگ ارغوانی تصویب شد. از زمان نرون؛ رنگ ارغوانی یک امتیاز انحصاری برای امپراتوران محسوب می‌شد و قوانینی وضع شد تا دولت اطمینان پیدا کند که تنها مسئولان برگزیده‌ی او ردهای موقر ارغوانی بر تن می‌کنند.

حدوداً یک صد سال قبل از کُنستانتین؛ رهبر کلیسا هیپولیتوس می نویسد: "اگر فرماندهی ارتش یا حاکم یک شهر ردای بنفشی بپوشد باید او را توقیف یا طرد کرد." مسیحیان قرون اول، انتظار داشتند نوکیشان مسیحی که در نظام نیز مشغول به خدمت بودند، ردای ارغوانی نپوشند و در صورت تخطی از این قانون می بایست از کلیسا اخراج شوند. همزمان در همین عصر مارکوس مینوسیوس فیلیکس؛ یکی از منتقدان کلیسا این گفته را به سخره گرفت: "آن ها به افتخارات و ردهای ارغوانی توهین می کنند!" از آنجایی که سیستم ارزش گذاری امپراطوری روم بر اساس پیشینه ی طبقه - ی اجتماعی افراد پایه گذاری شده بود، الگوی زندگی ایمان داران، طبقه ی اشراف را عمیقاً ناراحت و خاطرشان را مخدوش کرده بود. کلیسا شروع به گسترش دروس مربوط به قوانین مسیحیت و غسل تعمید نمود، که باعث تغییر دیدگاه نوکیشان مسیحی، که قبل از آن بی دین بودند، گشت. تجربه ی مکرر پرستش و جشن های پُر از محبت، که بر اساس شام آخر خداوند بنا شده بود، باعث به وجود آمدن جوامع شاگردانی متعهد شد، که زندگی مسیح و شاگردان را الگوی خود قرار داده و بر اساس کلام، زندگی می کردند.

اما متأسفانه، این ضروریات، فراتر از توانایی های کُنستانتینی؛ بود که عشق به مسیحیت در او به اندازه ی کافی قوی نبود تا اراده کرده و دست از نمادهای قدرت و وجهه ی خود بردارد. پس از دوران کُنستانتین؛ رهبران کلیسا، لباس های فاخر و مجلل همانند مسئولان دولتی پوشیده و معماری های کلیساهای تازه بنا شده، مشابهی ساختمان های حکومتی شد. کلیسا و حکومت یکدیگر را حمایت می کردند. در حقیقت، نوکیشان وارد کلیسا می شدند، نه برای پیروی از راه مسیح، بلکه به امید دستیابی به موقعیت ها و پیشرفت در امپراطوری! به همین دلیل بود که کلیساها شکوه

روحانی و خلوص اولیه‌ی خود را از دست دادند و تبدیل به مکان‌هایی برای پیشرفت‌های سیاسی شدند. رهبری در کلیسا شدیداً تحت تأثیر الگوی قدرت طلب و افتخارمحور امپراطوری روم قرار گرفت. امروزه نیز افرادی که قرار است در آینده رهبری کلیسا را به عهده بگیرند دعوت می‌شوند تا "ردای بنفش" را رها کنند.

فصل دوم

رهبری حمایت گرایانه

چرا کلیساها ناکام می‌شوند؟

اواخر سال ۱۹۸۰ میلادی، من و همسرم در تأسیس یک کلیسا در آنکارای ترکیه مشارکت داشتیم. متأسفانه پیشرفت‌مان بسیار کند بود. بعد از حدود ۲۰ سال از شروع فعالیت کلیساهای پروتستان در این شهر، گروه ما فقط ۲۰ عضو داشت. نوایمانانی که با ایمان جدیدشان دست و پنجه نرم می‌کردند.

پس از آن، گزارشات فوق‌العاده‌ای از آن طرف مرزها، یعنی کشور بلغارستان بدست ما رسید. روح‌القدس به طرز باور نکردنی‌ای، بین گروه قومی میلته‌ها، که یک گروه تُرک زبان در بلغارستان بودند، جاری شده بود. تعداد قابل توجهی از مردم شفا یافته و حتی مُردگان نیز به زندگی بازگشته بودند. پرستندگانی مشتاق به طرف کلیساهای جدید سرازیر شد و رهبران تخمین می‌زدند که در سال ۱۹۹۵ میلادی، حدوداً ده هزار ایمان‌دار جدید به کلیسا افزوده شده است. با گذشت حدوداً ۱۲ سال، سرشماری کلیسایی نشان داد که تقریباً شش هزار عضو در این کلیساها وجود داشتند. مشکل کجا بود؟

کارشناسان درباره‌ی ارزیابی تأسیس یک کلیسا معمولاً بر دستاوردهای موفقیت‌آمیز تمرکز می‌کنند و به دنبال شناسایی عواملی هستند که سبب رشد غیرعادی یک کلیسا می‌شود. ولی گاهی اوقات بررسی شکست‌ها با نگاه کردن به مثال‌هایی از نابودی کلیساهای، نیز می‌توانند به همان اندازه مفید واقع شوند. دو جامعه‌شناس مسیحی به نام‌های ریچارد؛ و اولین

هایبرت؛ در همان روزهای پُر تنش سال ۱۹۹۰ میلادی در بلغارستان خدمت می‌کردند و حال برای پایان‌نامه‌ی تحقیق دکترای‌شان به آنجا بازگشته بودند تا ببینند که چرا مردم، کلیساهای‌شان را ترک می‌کنند. آن‌ها برای پیدا کردن دلیل، به جای اینکه درباره‌ی ریزش اعضای کلیسا از شبانان‌شان سؤالاتی بپرسند، ترجیح دادند تا مستقیم به سراغ افرادی بروند که دیگر در جلسات کلیسایی شرکت نمی‌کنند. سه الگوی مشخص از این تحقیق بدست آمد:

(۱) همه‌ی آن‌ها، بجز یک نفر، اظهار داشتند که گرچه به کلیسا نمی‌روند ولی هنوز هم به مسیح ایمان دارند. در واقع آن‌ها از کلیسا روی‌گردانده بودند نه از مسیح و ایمان‌شان! آن یک نفر استثناء نیز به دلیل ازدواج با یک روحانی مسلمان، از ایمان خود برگشته بود.

(۲) بسیاری شکایت می‌کردند چون حس طردشدگی داشتند و احساس می‌کردند که دیگر در کلیسا پذیرفته شده نیستند، زیرا زندگی در یک قالب مسیحی برای‌شان دشوار گشته بود و همیشه نگران بودند که دیگران آن‌ها را قضاوت می‌کنند.

(۳) بیش از نیمی از شکایات به رفتارهای منجرکننده‌ی شبانان نسبت به اعضا مربوط می‌شد. شبانان از الگوهای قدرت رهبران و سیاست‌مداران جامعه الهام می‌گرفتند و همان را در کلیساهای بلغارستان اجرا می‌کردند. بعضی از این مشکلات عبارت بود از:

✓ رهبری دیکتاتورگونه: شبانان بسیار کنترل‌گر شده بودند تا جایی که اعضا برای مشارکت با دیگر ایمان‌داران، احتیاج به اجازه‌ی شبانان داشتند.

- ✓ ناتوانی در مراقبت کردن و ایجاد صمیمیت بین اعضاء: شبانان اغلب دور از دسترس اعضاء بوده و هنگامی که آنان در مشکلات احتیاج به کمک شبانان داشتند، آنها حضور نداشتند.
- ✓ اتخاذ تصمیمات خودسرانه و یک جانبه توسط شبانان

در هر دوی مثال‌هایی که از انحطاط کلیساها در فصل اول بیان شد، می‌توانیم دو عامل اصلی را مشاهده کنیم: ضعف در تشکیلات سازمان و ضعف رهبری. بین این دو عامل، مشکل اساسی، ضعف رهبری است زیرا همان‌طور که می‌دانید، فرهنگ و خصوصیات یک گروه بر اساس الگوها و آموزش‌های رهبران آن شکل می‌گیرد. چه عاملی باعث می‌شود که شبانان وقف شده در شبانی و مراقبت از گله‌ی خود شکست خورده و به این اندازه ناموفق باشند؟ در واقع جواب این سؤال در درک این شبانان از تعریف رهبری نهفته است، تعریفی که بر اساس الگوی حامی/ پیرو که در جوامع قدرت‌محور رایج است، شکل گرفته است.

رهبران حمایت‌گر

واژه‌ی "پدر" در فرهنگ شما چه نقشی دارد؟ بعضی از دوستان ایرانی و عرب من برایم تعریف کرده‌اند، زمانی که پدرشان وارد اتاق می‌شود، باید بایستند و بر صندلی نشسته باقی نمانند و قطعاً کشیدن سیگار در حضور آنها کاری ناپسند محسوب می‌شود. احترام به پدر در چنین جوامعی یکی از قوانین بنیادین زندگی است و در این فرهنگ حتی انتخاب رشته‌ی تحصیلی و فردی که قرار است با او ازدواج کنید نیز توسط پدر انتخاب و تأیید می‌گردد و اگر فرزند خانه در انتخاب زوج خود از پدر تبعیت کند، یک خانه‌ی پر از اسباب و وسایل به‌روز انتظار او را می‌کشد.

چون حدود بیست سال است که در آسیا زندگی می‌کنم، بنابراین زمانی که می‌شنوم فرزندان، والدین خود را به اسم کوچک خطاب می‌کنند، تعجب می‌کنم. زمانی که کودکان در غرب به سن نوجوانی می‌رسند، خانواده‌ها دیگر کنترلی بر زندگی آنان ندارند. ممکن است درباره‌ی دانشگاه و یا شریک زندگی نصیحت‌هایی به فرزندان‌شان بکنند، اما قطعاً انجام کاری را به آن‌ها دیکته نمی‌کنند. زمانی که جوانان تصمیم به ازدواج می‌گیرند به اندازه‌ی کافی کار کرده و می‌توانند مخارج مراسم عروسی‌شان را متقبل شوند. اگرچه، والدین نیز از کمک به آن‌ها در تهیه‌ی یک خانه‌ی جدید دریغ نخواهند کرد، اما خود را برای فراهم کردن آخرین مدل از لوازم‌خانگی مسئول نمی‌دانند.

قدرت یکی از عناصر اساسی در ساختار یک جامعه است. از زمان‌های بسیار دور، پدران مان برای ما تعریفی از قدرت بوده‌اند. ما نظاره‌گر رفتار پدران خود با مادران مان و گاهماً خواهر و برادران مان بودیم. ما همچنین به شدت تحت تأثیر رفتار خواهر یا برادران مان با خودمان قرار می‌گیریم. بر خلاف جامعه‌ی فردگرایی غربی، جایی که فرد تصمیم می‌گیرد چه کاری را انجام دهد و چه کسانی را وارد دایره‌ی قدرت خود کند و چه کسانی را از خود دور سازد، در آفریقا و آسیا فرد هویت خود را بیشتر از طریق خانواده و واحدهای اجتماعی کسب می‌کند. در حالی که عضو یک خانواده بودن بسیار مهم است، احترام و اطاعت از قدرت حاکم بر خانواده امری ضروری است. به همین منوال، خانواده در نگهداری از اعضای خود به شدت احساس مسئولیت کرده و در صورت شکست در انجام این وظیفه به شدت خجالت‌زده می‌شود. افتخار خانواده در اولویت بوده و جایگاه آن در جامعه از اهمیت حیاتی برخوردار است. در نتیجه، الگوی حاکم بر رهبری شرق و جنوب، الگوی حامی/پیرو است.

واژه‌ی "حامی" برگرفته از عبارت Pater به معنای "پدر" در زبان لاتین است. حامیان، اشخاص مقتدری هستند که به طرق مختلف مانند حمایت مالی، معرفی پیروان به افراد تأثیرگذار و با نفوذ یا دادن نصیحت‌های معنوی به آن‌ها، آنان را حمایت می‌کنند. پیروان برای جبران این حمایت، احترام خود را از طریق وفاداری، اطاعت و تشکر نشان می‌دهند. در این رابطه‌ی متقابل، حامیان، احترامی که خواستار آن هستند را به دست می‌آورند و از طرف دیگر، پیروان نیز آسوده‌خاطر هستند که در این جهان ناامن، کسی مراقب آن‌ها است. پدران در خانواده، نمونه‌ی اولیه‌ای از این حامیان هستند. از آنجایی که همه‌ی اشخاص صاحب قدرت خواستار چنین روشی هستند، رابطه‌ی حامی/پیرو در اکثر جوامع مشهود است. معلمان، کارفرمایان و رهبران سیاسی، خواستار چنین احترامی هستند و از آن‌ها انتظار می‌رود که مراقب زیردستان خود بوده و از آنان حمایت کنند.

من تأکید می‌کنم که الگوی حامی/پیرو به خودی خود، اشتباه نیست و حتی می‌تواند رابطه‌ای سالم، متقابل و رضایت‌بخش باشد. متأسفانه، با توجه به طبیعت سقوط کرده‌ی ما انسان‌ها، جای تعجب ندارد که این روابط به فساد کشیده شده و از آن سوءاستفاده شود. در زیر ۱۲ آفت رهبری حامی‌گرایانه را بررسی خواهیم کرد:

۱- رهبران حامی، از قدرت خود در مسیر کنترل و حکومت نمودن

استفاده می‌کنند.

رهبران حامی، بر این عقیده‌اند که چون به پیروان خود کمک کرده‌اند، بنابراین وفاداری آن‌ها را خریده‌اند و از آن‌ها انتظار دارند که در تمامی جزئیات زندگی‌شان از رهبران خود پیروی کنند. اعضای ناراضی‌ای که کلیسای بلغارستان را ترک کرده بودند، از این مسئله شاکی بودند که چرا شبانان‌شان

به آن‌ها دیکته می‌کنند که با چه کسانی ایجاد ارتباط بکنند و از چه کسانی دوری بجویند. به احتمال زیاد بسیاری از این شبانان آموزش‌های پولس درباره‌ی قوانین کلیسا در باب ۵ اول‌قرنتیان را در نظر داشته‌اند، اما در آن‌جا پولس از گناهان جدی‌ای همانند روابط جنسی نامشروع بین یک مرد و نامادری‌اش و یا عادت به الگوهای زندگی گناه‌آلود در میان کسانی است که تظاهر به مسیحی بودن می‌کنند، سخن می‌گوید. منظور پولس قطعاً "اشتباهات روزمره" نیست. (اول قرنتیان ۱۰:۵) اگر شبانان فقط به خاطر حفظ قدرت و مخدوش نشدن کنترل‌شان، اجازه‌ی معاشرت با جامعه را به اعضای خود ندهند، قدرت خدادادی‌ای که قصدش حفظ قداست در میان مقدسین است را از بین می‌برند و با این کارشان در واقع از آن سؤاستفاده می‌نمایند.

۲- رهبران انتظار دارند، پیروان‌شان در ارتباط با کوچک‌ترین مسائل با آن‌ها مشورت کنند.

زمانی که پیروان درباره‌ی هر موضوع کوچکی مشورت نمی‌کنند، حامیان ناراحت شده و این حرکت را به منزله‌ی بی‌احترامی پیروان تفسیر می‌کنند. برای مثال، بعضی از اعضای کلیسا، بخاطر اینکه بدون اطلاع قبلی به مسافرت رفته‌اند از سوی حامیان‌شان مورد بی‌توجهی قرار گرفته و با برخوردی سرد روبه‌رو شده‌اند.

۳- رهبران حامی در تقسیم قدرت‌شان با بقیه دچار مشکل می‌گردند.

رهبران حامی در به اشتراک گذاشتن اقتدارشان دچار مشکل می‌شوند، زیرا احترام‌شان تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد. حتی زمانی که مسئولیتی را به

فردی دیگر محول می‌کنند، بدون هیچ مشورتی وارد آن موضوع شده و کنترل موقعیت را بدست می‌گیرند.

یکبار، از من خواسته شد که مدیریت یک برنامه‌ای را به دست بگیرم. یک روز طبق زمان معمول به محل جلسه رسیدم و دیدم که رهبر کلیسا زودتر از من رسیده و بدون اطلاع و توضیح قبلی جلسه را بدست گرفته و با اعضای گروه در حال صحبت است. او تصور می‌کرد تا زمانی که شبان این کلیسا است، همه چیز تحت کنترل اوست و نیازی نیست برای انجام کاری، از پیش با من هماهنگ کند. من واقعاً عصبانی شدم و احساس حقارت شدیدی به من دست داد. این‌گونه رفتارها، سبب سرکوب پیشرفت رهبران جدید شده و اعتماد به نفس آن‌ها را زیر سؤال می‌برد.

۴- رهبران حامی با متوقف کردن انتقادات، بر روی حقیقت سرپوش می‌گذارند.

هر فردی که تصمیم آن‌ها را زیر سؤال برده و یا خدمت آن‌ها را نقد کند، در واقع تهدیدی برای جایگاه رهبری آن‌ها محسوب می‌شود. زمانی که جوانی با استعداد و با غیرت پیشنهاداتی برای انجام بهتر برخی از کارها می‌دهد، رهبران آن‌ها را به عنوان نقدی می‌دانند در برابر کارهایی که خودشان قبلاً انجام می‌دادند. رهبران اینطور پیشنهادات را برای جایگاه خود خطرناک دانسته، پس در نتیجه به جای بحث در مورد آن مسئله و پذیرش آن ایده، حس می‌کنند به آن‌ها بی‌احترامی شده و ناخوشنودی خود را ابراز می‌کنند. گاهی اوقات آن فرد جوان را از خدمت عزل می‌کنند تا به او یادآوری کنند: "به اندازه‌ای که فکر می‌کنی، قدرت نداری!" زمانی که اعضای کلیسا متوجه می‌شوند، نمی‌توانند حکمت شبان و یا رهبرانشان را زیر سؤال ببرند، دیگر توجه به حقایق برای‌شان دشوار می‌شود. حتی زمانی

که همه می‌دانند برنامه و یا تصمیم رهبر به هیچ‌وجه درست نیست، دیگر هیچ‌کدام نمی‌توانند به راحتی نظر خود را بیان کنند و یا با تصمیم او مخالفت کنند. در نتیجه، یک داستان مؤدبانه، جایگزین یک حقیقت تلخ می‌شود. ممکن است برای مدتی یک هماهنگی خارجی مشاهده شود، اما دیر یا زود حقایق ناخوشایند خود را نمایان خواهد ساخت.

۵- رهبران حامی برای تأدیب اعضا از آن‌ها دوری می‌کنند.

اعضا معمولاً وارد کلیسا شده و می‌بینند که شبان‌شان پاسخ سلام آن‌ها را نمی‌دهند و از این رفتار متوجه می‌شوند که به شبان اهانت کرده و یا اشتباهی از آن‌ها سر زده است. آن‌ها بدون هیچ توضیحی کنار گذاشته می‌شوند تا شاید به اشتباه خود پی ببرند. در فرهنگ‌های به هم پیوسته، هماهنگی گروه بر اهمیت فردی ارجحیت دارد، به همین دلیل افراد گاهی بدون بیان کلمات یا صحبت درباره‌ی مسئله‌ای، منظور همدیگر را متوجه می‌شوند. اما عیسی ما را ترغیب می‌کند که «اگر برادرت به تو گناه ورزد، نزدش برو و میان خودت و او خطایش را به او گوشزد کن. اگر سخت را پذیرفت، برادرت را باز یافته‌ای.» (متی ۱۸: ۱۵) با شکست در انجام این کار، شبان موقعیت بسیار خوبی را برای تأدیب اعضا از دست می‌هد. تأدیب و تربیت در کلیسا کار بسیار دشواری است. اگرچه یک ضرورت کتاب‌مقدسی است، اما اکثر اوقات، کاری دشوار تلقی شده و به جای حل مشکلات، معمولاً مشکلات جدیدی را به وجود می‌آورد. پذیرفته شدن به عنوان یک عضو در یک گروه فعال در یک جامعه‌ی به هم پیوسته، بسیار مهم بوده و هر کس به دنبال این است تا هویت خود را در "درون گروه" و "خارج از گروه" پیدا کند. عمل تعلیم و تربیت صحیح در کلیسا، ممکن است با کنترل اجتماعی اشتباه گرفته شود و رستگاری بر اساس قوانین، ممکن است برای ایمان‌داران

جدید که در حال ترک عادات پیشین خود هستند، جایگزین فیض شود. در مورد مشکل کلیسای بلغارستان مشاهده می‌کنیم که این مسئله یکی از دلایل اصلی ترک کلیسا محسوب می‌شود.

۶- رهبران حامی در حال رقابت و نقد شبانان کلیساهای دیگر هستند.

از آنجایی که رهبران شهرت و افتخارشان را از کلیسا کسب می‌کنند، هرچه کلیسا بزرگ‌تر می‌شود، به همان اندازه شهرت آنان نیز افزایش می‌یابد. در نتیجه، یک شبان با کلیسای بزرگ‌تر برای شبان یک کلیسا کوچک‌تر یک رقیب محسوب می‌شود. رهبران حامی، اغلب به دلیل ناراحتی و حسادت‌شان سعی در تخریب دیگر شبانان دارند و یا گاهی درباره‌ی آن‌ها بدگویی می‌کنند و به طور مثال می‌گویند: "قطعاً که همه‌ی ما خداوند را برای خدمت برادرمان شکر می‌کنیم، اما می‌دانید چرا همه به کلیسای او می‌روند؟ قطعاً به دلیل..."

۷- رهبران حامی، رهبران نوظهور را یک تهدید می‌دانند.

شائول پادشاه، شهرتی که داود جوان از پیروزی در جنگ‌های متعددش کسب کرده بود را تهدیدی برای خود می‌دانست. به همین منوال، شبانان قدیمی ممکن است رهبران جدید با ایده‌های نو و شهرت روزافزون را تهدیدی برای خود بدانند. یکی از وظایف رهبران، تربیت رهبران جدید برای نسل جدید است، اما زمانی که هویت رهبران قدیمی با شهرت و افتخار آن‌ها گره خورده باشد، انجام این وظیفه برای‌شان دشوار می‌گردد. به همین دلیل رهبران جوان از بدست آوردن امتیازات و موفقیت‌های بیشتر، بازداشته می‌شوند. آن‌ها در عوض عصبانی شده، به همراه تعدادی از دوستان‌شان از کلیسا خارج می‌شوند و یک کلیسای جدید را پایه‌گذاری می‌کنند. با این که

خداوند را برای تمامی ایمان‌داران ایرانی که روزبه‌روز از سراسر جهان به مسیح ایمان می‌آورند شکر می‌کنیم، اما باید این حقیقت را بپذیریم که کلیساهای ایرانی به عدم همبستگی و از هم‌گسیختگی شهرت دارند. تحقیقات اوکسنواد؛ در زمینه‌ی عدم همبستگی در کلیساهای ایرانی نشان می‌دهد که اگرچه اعضای کلیسا احترام زیادی برای رهبران خود قائل هستند، اما زمانی که از رهبران حامی خود ناامید شده و یا عصبانی شوند، این احترام و علاقه به نفرت گراییده و باعث به وجود آمدن کلیساهای رقیب می‌شوند.

دکتر آرلی لثوون؛ یک داستان ایرانی درباره‌ی کشتی‌گیری را تعریف می‌کند که یک شاگرد با استعداد داشت. یک روز شاگرد به این نتیجه رسید که هرچه را لازم بوده از استاد خود آموخته است. پس او را به یک مسابقه در حضور شاه دعوت کرد. هر دوی آن‌ها با تمام قوا مسابقه دادند، طوری که به نظر می‌رسید این مسابقه پایانی نخواهد داشت، تا زمانی که استاد فنی را که هیچ‌گاه به شاگردش یاد نداده بود را روی شاگرد اجرا کرد. شاگرد اعتراض کرده و گفت: "شما هیچ‌وقت این فن را به من یاد نداده بودید!" استاد با لحنی معترض پاسخ داد: "تو فکر کرده‌ای که من تمام حرکاتی را که می‌دانم به تو یاد داده و به تو اجازه می‌دهم که از من پیشی بگیری؟"

۸- رهبران حامی حاضر به اعتراف ضعف‌های خود نیستند.

از آن‌جا که رهبران حامی شهرت و افتخارشان را از جایگاه‌شان در کلیسا کسب می‌کنند، به دلیل ترس از دست دادن قدرت‌شان هیچ‌گاه به ضعف‌های خود اعتراف نمی‌کنند. یکی از شبانان اعتراف کرد، هنگامی که جواب سئوالی را نمی‌داند، تظاهر به دانستن می‌کند. او این‌گونه فکر می‌کند: "اگر آن‌ها بفهمند چیزی هست که من جواب آن را نمی‌دانم، قطعاً

دیگر به عنوان معلم به من احترام نخواهند گذاشت!" تظاهر به عقل‌کُل بودن مسیری بسیار خطرناک است. سخت‌ترین بخش این موضوع این است که رهبران حامی، هنگام نیاز به دیگران قادر به درخواست کمک، حتی از دوستان خود نخواهند بود.

۹- رهبران حامی از شفافیت و پاسخ‌گوئی اجتناب می‌کنند.

پرسش و پاسخ برای آنان چالش‌برانگیز و تحقیقات نیز برای‌شان تهدید محسوب می‌شود. پس تا جایی که می‌توانند، از شفاف‌سازی دوری می‌کنند. یک سازمان خدماتی به کلیسایی در خاورمیانه، سرمایه‌ای اهداء کرد. چند سال بعد، من به نمایندگی از آن سازمان به آن کلیسا فرستاده شدم تا بدانیم آن هدیه‌ی ارسالی در کلیسا چگونه استفاده شده است. از ناراحتی و لحن صحبت رهبران در پاسخ‌گویی به سئوالاتم، متوجه شدم که از سئوالات من این‌گونه برداشت کرده‌اند که به وفاداری آن‌ها شک کرده و امانت‌داری آن‌ها را زیر سؤال برده‌ام.

۱۰- رهبران حامی، به نقش‌های رهبری‌شان وابسته هستند.

رهبران کلیساهایی که هویت‌شان را از سمت‌شان کسب می‌کنند، برای‌شان دشوار است تا چوب‌دستی شبانی خود را به فرد دیگری ببخشند. به کلامی دیگر، آن‌ها کسی را به اندازه‌ی کافی لایق این جایگاه نمی‌بینند و ترجیح می‌دهند به تک‌روی خود ادامه دهند. در نتیجه با رهبران قدیمی و قدیمی‌تری مواجه هستیم که کمتر و کمتر توانایی نوآوری و تشخیص نقاط ضعف خودشان را دارند. بیشتر اوقات تنها کسی که در این بین، به نظر آن‌ها، صلاحیت کافی برای پذیرفتن این خدمت را دارد، پسر آن‌ها است و در نتیجه مقام رهبری به ارث پادشاهی تبدیل می‌شود. از آنجایی که پسران‌شان جزئی

از آن‌ها به حساب می‌آیند، واگذاری رهبری به آنان نه تنها تهدید محسوب نمی‌شود، بلکه گسترش و ادامه‌ی افتخارات آن‌ها به حساب می‌آید. اگرچه بخشیدن کار و یا زمین به یک وارث کار درستی است، زیرا هر دوی آن‌ها جزئی از میراث شخصی یک فرد هستند و صاحبان آن‌ها حق بخشش آن را دارند، اما مقام رهبری در کلیسا، هدیه‌ای است از طرف خدا و نه میراثی که هرگاه و به هرکس که دلخواه ما بود واگذار کنیم. و باز هم مشکل اساسی، اشتباه گرفتن قدرت و پادشاهی خداوند با قدرت و پادشاهی شخصی "من" است.

۱۱- رهبران حامی به دنبال کسب و اندوختن امتیازات هستند.

نمادهای جایگاه رهبری نشان دهنده‌ی افتخار و شکوه مربوط به این نقش است. انتظار می‌رود که یک رهبر خانه‌ی بزرگ‌تر، دفتر کار بزرگ‌تر، ماشین گران‌قیمت‌تر و سفرهای خارجی بیشتری نسبت به بقیه داشته باشد. قطعاً کسب یک امتیاز مناسب در ازای سخت‌کوشی و مسئولیت رهبری منطقی است، اما وابستگی به این امتیازات، زمانی که تبدیل به الگوی زندگی رهبران گردد با کلام موعظه شده در تناقض است و می‌تواند سبب سردرگمی شود. اگر کمی عدم پاسخ‌گویی را نیز به این وضعیت اضافه کنید، صحنه برای سقوط آماده است که در نهایت منجر به از بین رفتن اقتدار روحانی می‌گردد.

این حس که آنان خوانده شده‌اند فردی خاص باشند، راه را برای سوء-استفاده‌های روحانی، احساسی و جنسی آماده می‌کند. هر چه قدرت روحانی شبانان بیشتر باشد، اعضاء نیز احساس تعهد بیشتری برای اطاعت از آن‌ها می‌کنند که این احساس تعهد گاهی به صمیمیت‌های اشتباه ختم می‌شود. از آنجایی که سوءاستفاده‌ی جنسی از قدرت در همه‌ی جوامع و فرهنگ‌ها

یافت می‌شود، قطعاً این خطر تنها متوجهی کشورهای جهان سومی نیست. هسته‌ی کلیسای کاتولیک رومی، به دلیل زنجیره‌ای از سوءاستفاده‌های جنسی به شدت آسیب دید، که با توجه به جایگاه مبهم و غیرشفاف شبانان آن، این نتیجه قابل پیش‌بینی بود. با توجه به تأثیر این فسادها و رسوایی‌ها بر آبر کلیساهای سراسر جهان، متوجه می‌شویم که ما کلیساهای پروتستان نیز از این قضیه مبرا نیستیم.

۱۲- رهبران حامی بر اثر کشمکش‌ها و فشارهای روحی از پا در می‌آیند.

بسیاری از این شبانان خود را در جایگاهی سخت و اجتناب‌ناپذیر قرار دادند که در آخر بسیاری از آن‌ها به دلیل فشارهای زیاد از پا در می‌آیند. روشی که آن‌ها برای اداره و انجام وظایف خود در نظر گرفته‌اند، به ناچار به درگیری با دیگران ختم می‌شود. نیاز آن‌ها در حفظ ظاهر باعث می‌شود تا روزبه‌روز کمک کسی را قبول نکرده و فشارهای روحی آنان افزایش یابد. این شبانان خود را متعهد می‌دانند و با کار سخت خدمت خود را به پیش می‌برند، اما باید بدانند بهای این خدمت بسیار سنگین است. خانواده‌ی آن‌ها، که معمولاً بیشترین آسیب را از عواقب الگوهای زندگی خودساخته‌ی این رهبران می‌بینند، نمی‌توانند پناهگاه مناسبی برای استراحت و توان‌بخشی این شبانان باشند و یا باری از دوش‌شان بردارند. این بها و بار سنگین تنها برای افراد بسیار کمی، قابل تحمل است. متأسفانه، بسیاری از شبانان که با اشتیاق و امیدهای زیاد خدمت‌شان را شروع کرده‌اند به پایانی تلخ و ناامیدکننده رسیده‌اند و در حقیقت این قضیه برای پیروان آنان نیز دشوار است که با امید و اعتماد خود را به رهبرشان وابسته کرده بودند و حال ناامید و بی‌انگیزه نسبت به همه‌ی بازی‌های مذهبی از کلیسا دور می‌شوند.

حمایت سالم

تنها بخاطر اینکه بسیاری از این حمایت‌ها به کنترل و حکومت نمودن بدل شده بدین معنا نیست که این موضوع بکلی اشتباه است. الگوی حامی/پیرو به خودی‌خود اشتباه نبوده و می‌تواند چارچوبی برای روابطی سالم، سرشار از محبت و ثمربخش فراهم کند. کلودیا؛ یک کارگر مسیحی ساکن در برزیل از شهر بوسنیا، خاطره‌ی بسیار شیرینی از پدر خود بعنوان یکی از رهبران کلیسا عنوان می‌کند. اگرچه خانواده‌ی کلودیا؛ خانواده‌ای مرفه نبودند، اما پدرش تمام ذخایر غذایی موجود در انبار منزل‌شان را برای ایمان‌داران تهی‌دست و جوانانی که برای دریافت کمک نزد او می‌آمدند، اهداء می‌کرد. خانواده از این موضوع ناراحت بودند، اما مردان جوان عمیقاً شکرگزار بوده و برای گذراندن وقت بیشتری با پدر او برمی‌گشتند، تا فرصتی برای بررسی کتاب‌مقدس داشته باشند. آن مردان جوان نیز همانند کلودیا؛ زندگی با توجه به ارزش‌های پدر کلودیا را از او یاد گرفته بودند. آن‌ها به انجیل متعهد شده و به ستون‌های کلیسا تبدیل شدند. پدر کلودیا؛ حامی آنان شد، به دلیل بخشندگی و سخاوتمندی خالصانه‌ای که داشت، نه برای ارتقای مقام و جایگاهش در کلیسا، بلکه حمایت او چیزی فراتر از تأمین مایحتاج غذایی برای آن جوانان بود، زیرا او کلام را به آنان آموزش می‌داد و الگوی بسیار خوبی از یک مسیحی واقعی بود. احترام مردان جوان به او به هیچ‌وجه برای منفعت خودشان نبود بلکه خالصانه و فداکارانه بود و آن‌ها متعهد بودند که در پیشبرد و گسترش هدفی که برای او مهم است، به او کمک کنند.

چنین روابطی بر بنیاد علاقه‌ی خالصانه و وفاداری صادقانه نهاده شده بود و به صورت بالقوه‌ای می‌توانست باعث دگرگونی در امر شاگردسازی گردد. ارزش‌ها و خصلت‌های نیکو از قلبی به قلب دیگر منتقل می‌شود و

هرچه این ارتباط قلبی عمیق تر و آن قلب به روی دیگری گشاده تر باشد، قلب‌ها بر هم تأثیر بیشتری خواهند داشت. شاگرد از استاد خود پیروی می‌کند، و هرچه این پیروی کامل تر باشد درجه‌ای که شاگرد از استادش پیروی می‌کند، ارتقا می‌یابد. کلمه‌ی "اطاعت" ممکن است برای غربی‌ها واژه‌ای خطرناک باشد، زیرا آن‌ها به هر قدرتی مشکوک هستند، اما من تأکید می‌کنم که این واژه‌ای کتاب مقدسی است. الیشع «بر دست‌های ایلیا آب می‌ریخت.» (دوم پادشاهان ۳: ۱۱) و گویی به معنای این است که الیشع خدمت‌گذار شخصی او بود؛ و زمانی که ایلیا به آسمان ربوده شد، الیشع از دو برابر مسح الهی او برخوردار شد. به ارث بردن مسح مضاعف، امتیازی است برای پسر نخست‌زاده، و الیشع پسرخواندگی خود را با ادامه‌ی خدمت به ایلیا، پدر روحانی خود، و تلاش برای از بین بردن پرستش بعل در اسرائیل نشان داد. تیموتائوس فرزند "واقعی" یا "خالص" پولس بود. (اول تیموتائوس ۱: ۲) و اطاعت او از پولس تا جایی بود که به او اجازه داد تا ختنه‌اش کنند. ارتباط حامی/پیرو در غرب نیز رایج بوده، اما ما از یاد برده‌ایم که چگونه مشکلات جزئی را از پیش رو برداریم. ما آنقدر برای گمنامی خود ارزش قائلیم که در برابر صمیمیت عمیق، از بین رفتن زندگی خصوصی و تسلیم شدن شخصی به دیگران مقاومت می‌کنیم، تسلیمی که به معنای سرسپردگی است. وقتی به ما احترام می‌گذارند احساس می‌کنیم این رفتار نامتعارفی است. زمانی که از ما تعریف می‌شود حتی وقتی نیت آن‌ها خوب است ریاکارانه فروتن می‌شویم زیرا تعریف آن‌ها را چاپلوسی می‌دانیم.

زمانی که از ما رهبران تعریف می‌شود، آن را به حساب تملق و چاپلوسی گذاشته و زمانی که کسی قصد خدمت به ما را دارد، خجالت زده می‌شویم. در نتیجه وقتی ما تبدیل به کارمندان مسیحی تمام‌وقت، معلمان و افراد

دارای کسب و کار یا مدیران سازمان‌های خیریه می‌شویم، روابط ما با آنانی که اطراف‌مان هستند اغلب دچار سوءتفاهم و ناامیدی دو جانبه می‌شود. به خاطر پاسخ‌هایی که برای عبور مردم از مشکلات در اختیار ماست و منابعی که ما در اختیار داریم، بی‌شک چون حامیان دیده می‌شویم اما از افتخارات و مسئولیت‌هایی که این نقش با خود به یدک می‌کشد، غافل هستیم. تمجیدهای زیبا و محترمانه به چشم‌مان غیرواقعی و ریاکاری می‌آیند. زمانی که کسی داوطلب می‌شود تا به ما کمک کند، آن را توطئه می‌پنداریم. این‌گونه به نظر می‌رسد که همه‌ی آدم‌ها قصد سوءاستفاده از ما را دارند و در نتیجه تمام این‌ها ما را به آدمی بی‌انگیزه و بدبین تبدیل می‌کند. قطعاً بسیاری از دوستان و همکاران ما نیز، زمانی که این‌طور رفتارها را می‌بینند، دچار سوءتفاهم شده و ناامید می‌گردند و در بیشتر اوقات، انتظارات‌شان برآورده نمی‌شود. همین‌طور به نظر می‌رسد، به دلیل اینکه ما به درستی با قوانین ارتباطات حامی/پیرو آشنا نیستیم، اجازه می‌دهیم افراد نادرست بر ما تأثیر گذاشته و یا از ما سوءاستفاده کنند. به عنوان افراد خارجی در یک فرهنگ جدید، فهمیدن انگیزه‌های درونی و واقعی افراد برای‌مان دشوار است و همین سبب می‌شود، افرادی تازه‌کار و خام به نظر بیاییم.

دل‌چینکن؛ با توجه به تجربه‌اش در فرهنگ آفریقایی، راه‌حل‌هایی را به ما غربی‌ها پیشنهاد می‌کند تا این‌گونه روابط را به درستی مدیریت کنیم. او مشخصات یک رابطه‌ی حامی/پیرو ایده‌آل را توصیف می‌کند؛ یک رابطه‌ی صحیح با یک حرف تشویق‌آمیز از طرف پیرو شروع می‌شود که به این معناست که او مایل است وارد این رابطه شده و از حامی چیزهایی بیاموزد. یک رهبر حامی و مؤثر، ارتباط را با یک دیدار و یا محول کردن وظیفه‌ای جزئی به پیرو شروع می‌کند. به این صورت حرف تشویق‌آمیز پیرو با یک

مسئولیت و حرکت کوچک پاسخ داده می‌شود و به مرور زمان اعتماد در این رابطه بوجود می‌آید. این اعتماد و تعهد دوطرفه قوی‌تر شده و به حامی، حس اطمینان می‌بخشد که می‌تواند در کارهای بزرگ‌تر مثمرتر باشد و از طرفی نیز، پیروان به حامی اعتماد کرده و می‌توانند بدون ترس از مورد سوءاستفاده واقع شدن خود را وقف برنامه‌های رهبر یا حامی کنند. چپکن؛ جدول زیر را به منظور مقایسه‌ی "حمایت فاسد" و "حمایت سخاوتمندانه" ارائه می‌دهد:

حمایت فاسد	حمایت سخاوتمندانه
درخواست‌های بزرگ از سوی پیرو	کلام تشویق‌آمیز از طرف پیرو
امیدهای واهی، حفاظت‌های نابجا و ایجاد ناامنی‌های ساختگی از طرف حامی	حقیقت، صداقت، شفافیت، تعهد و عمل به وعده‌ها از طرف حامی
رابطه‌های ضعیف و خودمحور	روابط محکم و مقتدرانه
سودگرایی و مادی‌گرایی	صداقت و صمیمیت
تأکید حامی مغرور بر عناوین و افتخاراتش	احترام حامی فروتن به پیروان خود
بی‌میلی حامی به سرکشی و بازدید از پیروان	سرکشی حامی به پیروان و آموزش به آنان
عدم پاسخ‌گویی حامی مغرور	اعتراف حامی فروتن به اشتباهات خود
علاقه‌ی حامی به معامله‌ی متعادل و یکسان	محبت بی‌قید و شرط حامی فروتن
احساس مالکیت و کم‌ارزش بودن پیروان	کمک حامی به بلوغ و استقلال پیروان

قبل از قرن اول میلادی، یک فیلسوف رومی به نام سنکا؛ رابطه‌ی ایده‌آل حامی/پیرو را رقص فضائل^۲ می‌نامد: "فیض بخشندگی از طرف حامی، فیض پذیرش و قدردانی از طرف پیرو! زمانی که رقصنده‌های قدردان در دایره‌ی خود به خوبی می‌رقصند، منافع وقف شده به واقف برمی‌گردند و

² - dance of three graces

این رقص به یک زنجیره‌ی خوشایند مشترک بدل می‌شود. حرکات ظریف پا در یک رقص، نیاز به مهارت و حساسیت خاصی دارد. قدرشناسی، سبب به هم خوردن این توازن می‌شود اما زمانی که رقص به خوبی اجرا گردد به عمل بسیار زیبایی تبدیل می‌شود. رابطه‌ی میان یک حامی مهربان و یک پیرو متعهد می‌تواند به ارتباطی متحول‌کننده برای جلال نام خداوند تبدیل شود."

فصل سوم

پولس در قرن‌تس

پولس و قرن‌تیان

پولس در ساحل تروآس ایستاده و خیره به افق، منتظر آمدن قایقی است. پاییز سال ۵۵ پس از میلاد است و پولس از ورزش بادِ سرد به خود می‌لرزد. تیتوس کجاست؟ پولس می‌دانست که او باید برای جلسه‌ی آن روز عصر، که ایمان‌داران اشتیاق بسیاری برای شرکت در آن از خود نشان داده بودند، آماده می‌شد. پولس نگران اخباری از قرن‌تیان بود، پس تیتوس را فرستاد تا بعد از دیدار حساسی که با قرن‌تیان داشت، خبری از آن‌ها برایش بیاورد و هر لحظه انتظار داشت تیتوس را در قایق بعدی ببیند.

در قلب پولس طوفانی از احساسات متضاد برپا شده بود. احساسات و کشمکش‌های متناقضی وجود او را در بر گرفته بود. نگران ایمان‌داران قرن‌تس بود که مانند بچه‌هایش آن‌ها را دوست می‌داشت. خود را با خاطرات روزهای اولی که آن‌ها را ملاقات کرده بود و پیروزی‌هایی که در خلال همه‌ی آن مشکلات بدست آورده بود، تسلی می‌داد. چیزی از رسیدنش به قرن‌تس نگذشته بود که رهبران یهودی از او سؤاستفاده کرده و او را از کنیسه اخراج کردند و سپس، پرونده‌ای حقوقی علیه‌ی او نزد کنسولگری رم گلیو؛ گشودند. پولس لحظه‌ای فکر کرده بود که قرار است به زندان بیافتد و با شلاق‌های رومی شکنجه شود، اما گلیو؛ به اندازه‌ی کافی باهوش بود تا از نقشه‌های رهبران یهودی سر درآورد. برخلاف این مخالفت‌ها، کریپوس؛ یکی از مدیران کنیسه، مسیح را به عنوان نجات‌دهنده پذیرفت، و یکی از مسئولان کنیسه نام، سوستنس؛ نیز به دلیل ایمان آوردن به مسیح، به شدت شکنجه شد. گایوس؛ و استفان؛ عزیز نیز میزبانی دو کلیسای خانگی را پذیرفته بودند.

پولس زمانی که به یاد افراد ژنده‌پوش، بت پرست، دزد، می‌خواره، همجنس‌باز و شکم‌پرستی افتاد که زندگی‌شان متحول شده بود، لبخندی بر لبانش نقش بست. چه لحظات فوق‌العاده‌ای را هنگام پُری روح‌القدس و دیدن شگفتی‌های عطایایش تجربه کرده بودند. او بشدت خواستار دیدار دوباره‌ی آن‌ها بود. ارتباط قلبی عمیقی که با آن‌ها داشت ارزشش را داشت تا همه‌ی تمام این مصیبت‌ها و سختی‌ها را متحمل شود.

اما حال تمام این‌ها از بین رفته بود. در واقع مشکل از زمانی آغاز شد که پولس در افسس بود و گزارشی از اختلافات و عدم اتحاد در بین ایمان‌داران قرن‌تس را از خانواده‌ی خلوئی دریافت کرد. (اول قرن‌تیان ۱:۱) و لیست مشکلات روزبه‌روز بلند و بلندتر می‌شد. ایمان‌دارانی با پیشینه‌ای مرفه و معروف هنوز به رفتارهای گذشته و قبل از ایمان‌شان ادامه می‌دادند. یکدیگر را در دادگاه‌های رومی محکوم می‌کردند، با دوستان قدیمی خود گوشت‌های قربانی بت‌ها را در معبد می‌خوردند و در حضور دوستان فقیر و گرسنه‌ی خود در مراسم شام کلیسایی پُرخوری می‌کردند، درست مانند عاداتی که قبل از ایمان در ضیافت‌ها داشتند.

پولس نامه‌ای به آن‌ها نوشت، که ما آن را امروزه به نام رساله‌ی به قرن‌تیان می‌شناسیم، و سپس شخصاً به ملاقات آن‌ها رفت که برای او به دیداری بسیار دردناک بدل شد که در زمان نگارش رسالات نیز با فکر کردن به آن موضوعات قلبش به درد می‌آید. (دوم قرن‌تیان ۱:۲) یکی از اعضای کلیسا به طرز وقیحانه‌ای با نامادری خود همبستر شده بود و کلیسا در این باره هیچ اقدامی نکرده بود و بالعکس به آزادی‌هایی که از تابوهای قدیمی پیدا کرده بودند، افتخار می‌کرد. زمانی که پولس از آن‌ها خواست که اقدامی کنند، با او مخالفت کرده و به او گفتند که به اندازه‌ی کافی برای رسول بودن خوب نیست. در واقع آن‌ها خواستار رهبری بودند که با آن‌ها با مهربانی صحبت

کرده و با انتظارات پیچیده و پُر زرق و برقی که از یک رهبر داشتند، تطابق داشته باشد. پولس فَن بیان خوبی نداشته و ظاهری ژنده‌پوش داشت و با کسب درآمد از طریق خیمه‌دوزی در چشم آن‌ها پست به نظر می‌آمد. (دوم قرنتیان ۱۰:۱۰) آن‌ها در جمع به پولس اهانت می‌کردند و او دیگر چاره‌ای نداشت جز این که آن‌ها را با قلبی شکسته ترک کند.

تنها کاری که از او ساخته بود، نوشتن نامه‌ای دیگر با چشمانی اشک‌آلود بود که آن را از طریق تیتوس برای‌شان فرستاد. (دوم قرنتیان ۴:۲) حال او در تروآس منتظر تیتوس بود تا ببیند اهالی قرنتس به خواهش‌های او چه پاسخی داده‌اند. همان‌طور که خیره به دریا و منتظر آمدن قایق بود، به آسمان نگاه کرده، دعا می‌کرد و از خداوند می‌خواست تا شرایط را تغییر دهد. وقتی چشمش قایقی را می‌دید، به طرف لنگرگاه می‌دوید و تک‌تک مسافرانی که از قایق خارج می‌شدند را به دقت نگاه می‌کرد! ولی متأسفانه خبری از تیتوس نبود! پولس می‌پرسد که قایق بعدی چه زمانی می‌رسد و به او پاسخ می‌دهند که این آخرین قایق قبل از شروع طوفان‌های شدید زمستانی است! با شروع این طوفان‌ها دریانوردی در دریای مدیترانه کاری بسیار خطرناک و ریسکی بزرگ محسوب می‌شد.

پولس بسیار نگران می‌شود، چون باید تروآس را ترک کند و زمینی از مقدونیه به قرنتس برود. او بسیار نگران مقدسین قرنتس است تا جایی که به سختی می‌تواند بر روی خدمتش در تروآس تمرکز کند. نگرانی‌ای که پولس دارد حتی از سخت‌ترین شکنجه‌ها و یا غرق شدن قایقی در دریا بدتر است. (دوم قرنتیان ۲۸:۱۱)

پولس با ارزش‌های اجتماعی روبه‌رو می‌شود.

سفر زمینی پولس به قرتس به او این امکان را داد تا وقت بیشتری برای تفکر درباره‌ی مشکلاتی که با آن‌ها روبه‌رو بود، داشته باشد. او می‌دانست که منبع تمامی این مشکلات طبقه‌ی اشراف جامعه بودند که وارد کلیسا شده بودند اما انجیل رفتارهای آنان را تغییر نداده بود. هدف آن‌ها هنوز دنبال کردن افتخارات و کسب القاب بود. در جامعه‌ی یونانی/رومی آن زمان، اختلاف طبقاتی بسیار زیادی وجود داشت، دولتمندان بیشتر نگران شهرتی بودند که از طریق خانواده‌های خوب، اموال و تشویق دیگران به خاطر شجاعت و بخشندگی‌شان بدست آورده بودند. می‌توان گفت آن‌ها زندگی را رقابتی می‌دیدند برای ارتقای موقعیت اجتماعی‌شان و برای رسیدن به این هدف، دست به هر کاری می‌زدند؛ از دعوت افراد سرشناس به جشن‌های‌شان برای کسب اعتبار بیشتر تا شرمندگی کردن رقبای‌شان در حضور همه در دادگاه بهره می‌جستند. آن‌ها دوست داشتند سخنرانی‌هایی در وصف کارهای‌شان ادا کنند و کتیبه‌هایی همیشگی برای یادبود کارهای‌شان بنویسند. به عنوان طبقه‌ی اشراف قدرت در دستان‌شان بود و اجازه‌ی حکومت کردن و کنترل اطرافیان را داشتند، دیگران را تحقیر کرده، به بردگی گرفته و هر زمانی که می‌خواستند آن‌ها را شکنجه کرده و یا مصلوب می‌کردند.

برای این‌گونه افراد، الگوی زندگی و رفتارهای پولس مانعی لغزنده بود. و صحبت‌های پولس برای‌شان تحقیرآمیز و بسیار متفاوت از فیلسوفان متبحر یونانی می‌نمود. (اعمال ۱۸:۲۴)

در قرن اول، سخنوری برای مردم یکی از مهارت‌های مهمی به شمار می‌آمد، زیرا برای کسب افتخار در بحث‌های عمومی، دادگاه‌ها و اماکن عمومی، مهارتی ضروری محسوب می‌شد. در واقع، تحصیلات عالی بیشتر

آموزش سخنوری و فن بیان در جمع را شامل می‌شد و آن زمان طرز بیان زینت داده شده و جملات پیچیده و فلسفی در بین مردم، بیشتر مورد تحسین واقع می‌شد. نامه‌های پولس نشان می‌دهد که گرچه او در سخنوری توانا بود اما هیچ‌گاه از آن برای خودنمایی استفاده نکرد. بعلاوه، پولس ظاهر فیزیکی قابل توجهی نداشت و انتظارات مردم آن زمان را بعنوان یک رهبر برآورده نمی‌کرد و آن‌ها را تحت تأثیر قرار نمی‌داد. نگاه رومی‌ها به رهبرانی بود که فیزیک تنومندشان نشانه‌ای از شخصیت استوار آن‌ها بود. برای مثال می‌توان به عکس‌های رئیس‌جمهور پوتین اشاره کرد که بازوان ورزیده‌ی خود را به نمایش می‌گذارد تا مردم روسیه را اطمینان بخشد که رئیس‌جمهوری دارند که قابل و توانا است. قرن‌تیان به طور خاصی از اصرار عجیب پولس برای کار با دستانش مانند افراد شاغل طبقه‌ی فقیر، نگران بودند. در قرن‌تس، افرادی که می‌خواستند فردی با شخصیت و جزئی از اشراف باشند، هیچ‌گاه در کارهایی که باید از دستان‌شان کار می‌کشیدند، شرکت نمی‌کردند، این مشاغل مختص بردگان بود. بدتر از انجام این کار، دلیلی بود که پولس برای داشتن شغل خود ارائه می‌داد، چون او نمی‌خواست از دیگران کمک مالی قبول کند. در جهان باستان حامیان ثروتمند، فیلسوفان دوره‌گرد را بعنوان پیروان خود حمایت می‌کردند. در عوض، فیلسوفان نیز، از تحسین و تمجید حامیان خود خوشحال بودند و هنگامی که فیلسوفان، نظر مهمانان‌شان را در جشن‌ها به خود جلب می‌کردند، احساس غرور و افتخار می‌کردند. پولس فهمیده بود که جزئی از سیستم آن‌ها شدن این آزادی را از او می‌گیرد تا ارزش‌های‌شان را به چالش کشیده و درباره‌ی آن‌ها صحبت کند. او خواستار دریافت کمک از کلیسا در فیلیپی بود، اما بعد از ترک آن‌ها، زیرا اینطور آن‌ها را نیز در خدمت خود شریک می‌ساخت. او از

ایمان داران قرن‌تس تا زمانی که در قرن‌تس بود کمکی نگرفت زیرا می‌دانست لبه‌ی تیز شمشیر پیامی که داشت با این کار کُند خواهد شد.

پولس برای طبقه‌ی اشراف قرن‌تس فردی احمق یا ضعیف به شمار می‌آمد، یا شخصیتی دلک‌مانند در داستان‌های کم‌دی‌ای که توسط پیلاتوس نوشته شده بود و باعث خنده‌ی مردم می‌شد. این نمایشنامه‌ها اغلب درباره‌ی برده‌ها و افراد بیچاره با لباس‌های گشاد و بدقواره‌ی نوشته می‌شد، هنگامی که آن‌ها را شکنجه می‌کردند و یا از خانه‌های‌شان آن‌ها را بیرون می‌انداختند. بیشترین موج خنده زمانی به راه می‌افتاد که این افراد بیچاره را بشدت تحقیر می‌کردند و در آخر مصلوب می‌کردند. پولس به خوبی آگاه بود که به چشم رُق‌بای خود، همانند بازیگر چنین نمایشنامه‌ای است.

بالاخره پولس در راه مقدونیه به طرف قرن‌تس، تیتوس را ملاقات کرد. او با اشتیاق فراوان از تأثیر نامه‌ای که پولس با اشک‌های فراوان برای قرن‌تس نوشته بود تعریف کرد. حال ایمان داران قرن‌تس به شدت از رفتاری که با پولس داشتند، ناراحت و پشیمان بودند. آن‌ها از تمام اعمال‌شان توبه کردند و حاضر بودند دشواری‌های هرکاری را برای احیای ارتباط‌شان با پولس به جان بخرند. حتی تنبیه آن شخصی که باعث چنین بی‌حرمتی‌ای شده بود. (دوم قرن‌تس ۷:۱۱) پولس، زمانی که فهمید تمام امیدهایش به سرانجام رسیده و اعتمادی که به ایمان داران قرن‌تس داشته، بیجا نبوده است غرق در شادی شد. بعد از گذشت چندین روز پُر التهاب، چه فراغِ خاطر فوق‌العاده‌ای! هلولوایه!

اما هنوز یک گروه بودند که با پولس مخالفت می‌کردند. "آبر رسولانی" که قدرت شخصی پولس را زیر سؤال می‌بردند. آن‌ها نیز یهودی بودند، افرادی که شاید خود را به عنوان انبیای واقعی در اسرائیل معرفی می‌کردند.

انجیلی که آنان موعظه می‌کردند به طرز مهلکی تحریف شده بود و بر تحقیری که صلیب با خود داشت تأکید می‌کرد. تجربه‌ی پُری روح‌القدس را بیشتر یک تجربه‌ی خلسه‌گونه تعلیم می‌دادند تا یک عمل پُر از عشق از طرف خداوند. پولس احساس حسادت و خشم می‌کرد؛ حسادت به دلیل این که آن‌ها ایمان‌دارانی را که پولس دوست داشت گمراه می‌کردند و عصبانیت به دلیل این که تمام زحماتی که برای نجات زندگی ایمان‌داران کشیده بود، به نابودی می‌کشاندند. پس نامه‌ای دیگر نوشت، یعنی رساله‌ی دوم قرنتیان و آن را جلوتر از خود توسط تیتوس و دیگر برادران ایمان‌دار به قرنتس فرستاد تا فضا را برای دیدار قریب‌الوقوع خود با آن‌ها آماده کند.

این نامه به قرنتیان تعلیم می‌داد که چگونه با فردی که تنبیه شده بود، دوباره ایجاد ارتباط کنند. حال که پولس از همکاری و تعهد آن‌ها مطمئن شده بود، دستوراتی برای ارسال هدایا به ایمان‌داران فقیر در یهودیه را نیز به آن‌ها می‌داد و سپس پولس در باب آخر، درگیری‌اش با "آبر رسولانی" که سعی می‌کردند با عملکرد سمی‌شان سخنرانی‌های او را بی‌اثر سازند، را عنوان می‌کند. به همین منظور او از روش اغراق‌آمیز رجزخوانی استفاده می‌کند. از آنجایی که رجزخوانی یکی از روش‌های رهبران در قرن اول میلادی برای غالب نمودن تفکرشان محسوب می‌شد، پس حرکتی معمولی و مطابق با عرف جامعه به شمار می‌آمد. به عنوان یک یهودی نیکو و فردی که شخصیتش بر اساس عهدعتیق و کلام خداوند شکل گرفته بود، پولس نباید رجزخوانی می‌کرد، اما از آنجایی که این تنها زبانی بود که رقبایش می‌فهمیدند، او ناچار به استفاده از این روش شد. رجزخوانی او در واقع باعث تضعیف روحیه‌ی رسولان دروغین و تقویت ماهیت نبوتی سخنان او گشت.

(دوم قرنتیان ۱۱:۱۶؛ ۱۲:۱۰)

پولس ابتدا اشاره می‌کند که خود نیز یک یهودی است، اما در ادامه فهرستی می‌نویسد از تمام دشواری‌هایی که تحمل کرده بود. تهیه‌ی فهرستی از دشواری‌ها نیز روشی بود برای تأکید بر قدرت و حقانیت رهبران در آن زمان. اسکندر کبیر؛ نمونه‌ای از اولین افراد بزرگ در عصر کلاسیک است که علاقه‌ی شدیدی در صدور شهرت خود به سراسر جهان را داشت. به همین دلیل او عادت داشت تا تعداد زخم‌های خود را شمرده و همراه نام جنگ‌هایی که در آن‌ها شرکت کرده بوده را ثبت کند. اما فهرست پولس متفاوت بود. او شکنجه‌هایی را بیاد داشت که حسابش از دستش خارج شده بود. همچنین پنج مرتبه شلاق از یهودیان، سه مرتبه فلک شدن توسط ترکه‌های رومیان و یکبار سنگسار شدن. این‌ها گذشته‌ی پولس و ترکیبی از زخم‌های در هم‌تنیده او به شمار می‌آید. این زخم‌ها در برابر جراحاتی که سربازان در جنگ می‌دیدند افتخار محسوب نمی‌شد، بلکه نشانه‌هایی از بی‌احترامی و تحقیری بود که بر پشت یک برده‌ی تنبیه شده، به جا مانده بود. نویسنده‌ی رومی، آپلئوس؛ گروهی از بردگان را اینطور توصیف می‌کند: "پوست بدن آن‌ها به برجستگی‌های کبود رنگی که در اثر ضربات شدید به وجود آمده بودند، مزین بود. کمرهای‌شان از ضربات شلاق شکافته و زخمی بود که آن‌ها را با ردهای تکه‌پاره و کهنه پوشانده بودند." پولس به عمد این شرمساری را پُررنگ جلوه می‌داد.

به طرز مشابه‌ای، پولس با بیان داستان فرارش از دیوار دمشق؛ آن هم با یک سبد، مزاح می‌کند. ارتش روم جایزه‌ای را تحت عنوان کرونامولاریس^۳، به معنای "تاج دیوار" برای فرد شجاعی در نظر گرفته بود که بالای دیواری که محاصره شده بود رفته و پولس را دستگیر کند. پولس به نحوه‌ی قهرمانانه‌ای که بالای دیوار رفته بود، فخر نمی‌فروخت، بلکه

³ - corona moralis

اشاره‌ی او به نحوه‌ی فرار تحقیرآمیزی بود که مجبور شد در سبیدی از بلندای دیوار فرار کند.

"آبر رسولان" آن دسته از افرادی بودند که دوست داشتند درباره‌ی دستاوردهای ماورالطبیعی خود اغراق کرده و از این راه خدمت خود را بی-همتا نشان دهند. آن‌ها از رویاهای خیره‌کننده و جزئیات خارق‌العاده‌شان تعریف می‌کردند. پس پولس باید درباره‌ی تجربیات روحانی خود صحبت می‌کرد. در این حقیقت شکی نیست که پولس زندگی روحانی پُرباری داشت، اما او به طرز عجیبی مایل به صحبت درباره‌ی آن‌ها نبود و ترجیح می‌داد تجربیاتش را به یک سوم شخص تحت عنوان "یک فرد مسیحی" نسبت دهد. با اینکه پولس رویاهایی از آسمان داشت، اما هیچ‌گاه با آن‌ها جلب توجه نکرد. اگرچه "آبر رسولان" درباره‌ی شفاهای بسیارشان بلوف می‌زدند، اما پولس به بیان زجرهایی که از طرف شیطان می‌کشید و دعا‌های سه‌گانه‌اش برای رهایی از آن‌ها اکتفا می‌کرد. همه‌ی ما می‌دانیم که قطعاً نمونه‌های زیادی از شفاهای درکارنامه‌ی کاری پولس وجود داشت اما او تأکید می‌کند که این نبی حتی شفای بیماری خود را هنوز به چشم ندیده! و نکته‌ی مهم این مسئله کلام خداست: «فیض من تو را کافی است، زیرا قدرت من در ضعف به کمال می‌رسد. پس با شادی هر چه بیشتر به ضعف‌هایم فخر خواهم کرد تا قدرت مسیح بر من ساکن شود.» (دوم قرنتیان ۹:۱۲)

این افتخار به ضعف و حقارت به این معنا نیست که پولس فاقد قدرت روحانی بود. در واقع، در پایان نامه لحن پولس حالت دستوری به خود می‌گیرد، زمانی که پولس می‌گوید به عنوان یک قاضی آمده تا شواهد را به چشم ببیند، در لحنش اقتداری برای بنا یا تخریب به چشم می‌خورد. به آن‌ها هشدار می‌دهد که در صورت نیاز می‌تواند با آن‌ها برخورد جدی داشته

باشد. (دوم قرن‌تین ۱۳ : ۱ - ۱۰) رهبری که مانند یک خادم رفتار می‌کند، به معنای این نیست که او مقتر و جدی نیست.

پولس با نامه‌ای که نوشت به هدف خود رسید و توانست زمستان سال ۵۶ میلادی را در قرتنس بماند. از آنجا به مسیحیان رومی با خوشحالی گزارش داد که مقدسین در «زیرا کلیساهای مقدونیه و آخائیه را پسند آمد که برای تنگدستان مقدسین اورشلیم کمک مالی بفرستند.» (رومیان ۱۵: ۲۶) کلیسای قرتنس به پولس اقتدا کردند و اقتدار رسالتی او را پذیرفته و با اشتیاق در پروژه‌ی او که فرستادن هدیه به کلیسای مادر یعنی اورشلیم بود، شرکت کردند.

پیروزی بسیار چشم‌گیری بود. اگر پولس از رسالت خودش دفاع کرده و رسولان دروغین را با پاسخ‌گویی به رجزخوانی‌های‌شان شکست می‌داد، درباره‌ی یادگیری فوق‌العاده‌ی خود، هوش سرشارش و معجزه‌های خارق‌العاده‌اش اغراق می‌کرد، ممکن بود آن‌ها را در این مبارزه شکست می‌داد ولی در مبارزه‌ی روحانی شکست می‌خورد. مشکل اصلی برانداختن فرهنگ و ارزش‌هایی بود که تمام ادعاهای "رسولان دروغین" را شکل می‌داد. اگر پولس به روش خودشان با آن‌ها مبارزه می‌کرد، ممکن بود برتری‌اش را نشان دهد، اما دیدگاه رهبری جهانی آن‌ها همچنان مانند قبل باقی می‌ماند. تنها راه برای انهدام دژهای محکم افتخارات و قدرت‌های فرهنگی آن‌ها، استفاده از سلاح‌های شرم و ضعف‌هایش بود. (دوم قرن‌تین ۱۰ : ۴)

قطعاً پولس راهی پُر خطر را پیش گرفته بود. اما او بر این عقیده بود که اگر مسیح «زیرا هر چند در ضعف بر صلیب شد، اما به قدرت خدا زیست می‌کند. به همین سان، ما نیز در او ضعیفیم، اما با او در قبال شما به قدرت

خدا زیست خواهیم کرد.» (دوم قرنتیان ۱۳: ۴) موفق شد پس او نیز موفق شد و در چشم اعضای کلیسا قدرت روحانی‌اش را نشان داد.

رهبران جدید کلیساهایی که در فرهنگ‌های غیرمسیحی زندگی می‌کنند باید بدانند که تنها راه تغییر این فرهنگ‌ها زندگی بر اساس ارزش‌های متضاد با آن فرهنگ است. به این معنا که عیسی را در دشوارترین راه‌ها همراهی کنند، شرم و بی‌احترامی را به جان بخرند، و هر روز به صلیب نزدیک‌تر زیست کنند. در مواقع دشوار، آن‌ها باید در برابر وسوسه بازگشت به ارزش‌های فرهنگ قبلی خود مقاومت کنند و پاداش آن‌ها نیز دیدن تغییرات واقعی در زندگی و جوامع انسانی خواهد بود.

فصل چهارم

پولس در فیلیپی

درک پولس از صلیب

زندگی در فیلیپی

حدود سال ۵۰ پس از میلاد، پنج سال قبل از آشکار شدن مشکل پولس با کلیسای قرنتس، او در تروآس؛ بود و سعی داشت تشخیص دهد که برای مرحله‌ی بعدی خدمت خود باید به کجا سفر کند. شبی، رویایی تأثیر-گذار و واضحی دید. مردی از مقدونیه گریه‌کنان می‌گفت: «به مقدونیه بیا و ما را مدد کن.» (اعمال ۹:۱۶) پولس و همراهانش مستقیم به فیلیپی یکی از شهرهای مهم مقدونیه رفته و وارد دنیایی متفاوت با فرهنگ خود شدند.

فیلیپی بیشتر از هر شهر دیگری که پولس تابحال در آن زندگی کرده بود، فرهنگ رومی داشت. این شهر به عنوان یکی از مستعمره‌های روم در سال ۴۲ پس از میلاد تأسیس شد، زمانی که اکتاوین؛ که بعدها امپراطور آگستوس شد، با جنگی بزرگ خارج از شهر، انتقام بزرگی از دستیاران جولیس سزار؛ یعنی بروتوس و کاسیوس؛ گرفت. حال مشکل اکتاوین؛ روبرویی با دسته‌ی عظیمی از سربازان بیکار بود که برگشتن‌شان به روم می‌توانست شروع دردسری بزرگ باشد. پس تصمیم گرفت برای حل این مشکل، شهر و تمامی زمین‌های اطراف آن را به سربازان کهنه‌کار خود واگذار کند. ساکنین بومی و بیچاره‌ی این زمین‌ها به ناگهان از زمین‌ها و میراث‌شان بیرون انداخته شدند و در پایین‌ترین رده‌ی جامعه قرار گرفتند، تا جایی برای رئیس‌ان رومی جدید خود باز کنند.

شهر فیلیپی عمیقاً تحت تأثیر فرهنگ رومی بود. بخش اعظم از جمعیت این شهر را نوادگان نظامیان آگستوس؛ تشکیل می‌دادند که به روم و فرهنگ رومی وفادار بودند. در سرتاسر امپراطوری روم، چهارده درصد از جمعیت رومیان بودند، اما شواهد باستان‌شناسی، گویای این حقیقت است که چهل درصد از جمعیت فیلیپی، شهروندان بومی آنجا بودند. سنگ نوشته‌های حکاکی شده در کوه‌ها و کنیبه‌ها در سراسر شهر می‌توانند به خوبی به ما نشان دهند که ساکنین آن نسبت به خود، چه دیدگاهی داشتند: ساکنین فیلیپی به خوبی از جایگاه اجتماعی‌شان و همچنین عملکردشان در سلسله مناصب حکومتی^۴ و رقابت‌شان برای کسب افتخار آگاه بودند. قطعاً همه‌ی آن‌ها قلباً با گفته‌ی نویسنده رومی، سیسرو؛ موافق بودند که می‌گفت: "ما ذاتاً تشنه‌ی افتخار و قدرت هستیم و فقط کافی است کوچک‌ترین کورسوئی از آن بینیم تا برای دستیابی به آن هر سختی و دشواری را تحمل کنیم." افتخارات‌شان، تحت عناوین مقامات دولتی که بدست آورده بودند تعریف می‌شد، به همین دلیل یک متن عادی به این صورت خوانده می‌شد: پابلیوس ماریوس والنس؛ پسر پابلیوس بزرگ؛ از قبیله‌ی ولتینیا؛ بنیان‌گذار ارتش روم، و همچنین ارتش رومی شهر فیلیپی، وزیر آنتونیوس پیلوس جاودان، شریک مقام ...

پابلیوس با احترامی که نشأت گرفته از آن کسی است که او هست شروع به سخن گفتن می‌کند. پیشینه‌ی خانوادگی، شهروندی و سپس به دست‌آوردها و افتخاراتی می‌پردازد که بدست آورده است. حدوداً در پنجاه درصد از کنیبه‌ی نوشته‌های فیلیپی، به قبیله‌ی ولتینیا؛ اشاره شده است، قبیله‌ای که تمام شهروندان رومی به آن نسبت داده می‌شوند و اهمیت اشاره

⁴ - cursus honorum

به این مسئله نیز اثبات این موضوع است که پابلیوس؛ یک شهروند بود. دکولیوس؛ (فرماندهی هنگ سواره‌نظام) در جایگاه سوم از طبقات اشراف پس از سناتورها و سواران نظام بود. آئیدال؛ مسئولیت‌ها و جشن‌های عمومی را به عهده داشت. دومویر؛ به معنای دومرد، حاکمان اصلی یک شهر بودند که قدرت را در دست داشتند. پابلیوس؛ نیز خواستار این است که همه بدانند که او تنها یک دفعه، حامی این جشن‌ها بوده و در این کار از ثروت شخصی خود استفاده کرده است تا سخاوتمندی خود را نشان داده و ترفیع بگیرد. دویدن در مسابقه‌ی کسب افتخار، یک انتخاب بی‌ارزش نبود، بلکه افتخار برای رومیان بسیار با ارزش‌تر از ثروت بود و ثروت، تنها وسیله‌ای برای کسب افتخار به شمار می‌رفت.

پولس و سیلاس به فیلیپی می‌رسند

پولس، سیلاس و لوقا از کشتی پیاده شده و دنبال فرصتی می‌گشتند که معتقد بودند خداوند آن را فراهم کرده تا انجیل را موعظه کنند. آن‌ها معمولاً به کنیسه‌های یهودیان می‌رفتند، اما این بار از آن‌جایی که کنیسه‌ای وجود نداشت، یک گروه در حال دعا را در پایین رودخانه یافتند و به آن‌ها پیوستند. این گروه توسط زنی به نام لیدیا؛ فروشنده‌ی اجناس گران‌قیمت و یک دلال با ردایی ارغوانی بود. خداوند قلب لیدیا؛ را به روی پیغام انجیل باز کرد و او توانست پولس را متقاعد کند تا حمایتش را پذیرفته و در خانه‌ی او بماند. زمانی که پولس در شهر می‌چرخید، دختری که برده بود توجهش را جلب کرد، که روح فالگیری داشت و از این راه پول بسیاری برای صاحبانش بدست می‌آورد. دختر بدنبال پولس راه افتاده و فریادکنان می‌گفت: "این مردان بندگان خداوند بلندمرتبه هستند که راه رستگاری را به شما نشان می‌دهند." این اتفاق چند روزی به طول انجامید تا سرانجام پولس بشدت

ناراحت و عصبانی شد. طبق تعالیم مسیح مبنی بر اینکه روح شریر نباید پیغام خداوند را تأیید کند. (مرقس ۱: ۲۵) پولس فرمان داد: "در نام عیسی مسیح به تو فرمان می‌دهم تا از این دختر بیرون بیايي!"

بعد از این اتفاق اوضاع از کنترل خارج شد. صاحبان آن دختر که دیدند موقعیت‌شان برای کسب درآمد از بین رفته، پولس و سیلاس را گرفته و نزد حاکمان شهر بردند. آنان اتهام فتنه‌انگیزی علیه پولس و سیلاس ارائه کردند. طبق این اتهام پولس و سیلاس نه تنها محکوم به از بین بردن منبع درآمد آن‌ها شده بودند، بلکه از رسومی حمایت می‌کردند که رومیان آن‌ها را دنبال نکرده و از انجام‌شان منع شده بودند. این اتهام که آنان باعث تخریب ارزش‌های مهم مردم فیلیپی شده بودند، باعث برپایی آشوبی بزرگ شد. حاکمان تحت تأثیر فریاد مردم، سریعاً پولس و سیلاس را برهنه کرده و شلاق زدند. این شکنجه‌ای جدی بود که تفاوت بسیاری با یک تنبیه سبک داشت. این شدت از تحقیر و شکنجه‌های دردآور روی هیچ شهروند رومی اعمال نمی‌شد، اما تا جایی که به حاکمان مربوط می‌شد، این دو قربانی یعنی پولس و سیلاس واعظان یهودی دوره‌گردی بودند که هیچ اهمیتی نداشتند. بعد از تمام این شکنجه‌ها، پولس و سیلاس را به "داخلی‌ترین سلول" منتقل کردند، درست نقطه‌ای عکس خارجی‌ترین سلول. "داخلی‌ترین سلول" تاریک‌ترین و کثیف‌ترین سلول زندان بود که حتی فاقد توالت بود و برای افراد با جرایم بسیار جدی در نظر گرفته شده بود. آخرین توهین و بی‌احترامی، قفل کردن پاهای‌شان به سنگ بود. همان‌طور که پولس می‌نویسد: «هرچند پیشتر در شهر فیلیپی آزار و اهانت بر ما رفت، چنان‌که می‌دانید، اما به مدد خدای خود دلیری کردیم تا انجیل خدا را با وجود مخالفت‌های بسیار به شما برسانیم.» (اول تسالونیکیان ۲: ۲) برای یک فرد در قرن اول بی‌احترامی به شخصیتش بسیار دردناک‌تر از شکنجه‌های جسمی بود. قطعاً این سؤال

پیش می‌آید که چرا پولس همان ابتدا که دستگیر شده بود این حقیقت را فاش نکرد که خود یک شهروند رومی است. پولس بعدها در مواجهه با مشکلات مشابه در اورشلیم، دقیقاً همین اقدام را پیش گرفت. (اعمال رسولان ۲۱:۳۹) و این کار می‌توانست در فیلیپی، که مسئله‌ی شهروندی بحثی بسیار مهم بود، تأثیرگذار باشد. رلیسکی و هلرمن؛ اینطور بیان می‌کنند که پولس منافع شخصی خودش را به خاطر کلیسای نوپای فیلیپی کنار گذاشت، زیرا اگر پولس برای نجاتش به حق شهروندی خود پناه می‌برد ممکن بود اینطور برداشت شود که دلیل این ایمان تازه تنها گرفتن حق شهروندی است. همه‌ی ما می‌دانیم که اعضای کلیساهای اولیه، افراد ثروتمندی نبودند بلکه اکثریت آن‌ها را برده‌های فقیر تشکیل می‌دادند. «ای برادران، وضع خود را، آن هنگام که خدا شما را فرا خواند، در نظر آورید. بیشتر شما با معیارهای بشری، حکیم محسوب نمی‌شدید؛ و بیشتر شما از قدرتمندان یا نجیب‌زادگان نبودید.» (اول قرنتیان ۱:۲۶) ایمان‌داران جدید، می‌دانستند که دنبال کردن مسیح خطراتی به دنبال خواهد داشت و استفاده از حق شهروندی برای حفاظت از خود را روشی مناسب و روحانی نمی‌دانستند. تعهد پولس به انجیل به اندازه‌ای بود که حاضر شد، حتی حقوق و منافع خود را کنار گذاشته، تمام سختی‌ها و بی‌احترامی‌ها را به جان بخرد تا جامعه و کلیسای کوچک نوپا را سرپا نگاه دارد و برای ایمان‌داران نمونه‌ای درست از یک پیرو مسیح باشد. در حقیقت او امنیت و احترام خود را نادیده گرفته و بار تمامی بی‌احترامی‌ها و ضعف‌های ایمان‌داران را بر دوش کشید.

پولس و سیلاس برخلاف تمامی سختی‌هایی که کشیده بودند بسیار شادمان بودند. با وجود این که زخم‌های شلاق روی کمرشان هنوز خونریزی داشت، ولی آنان با خوشحالی تمام با سرودهای حمد و پرستش خود، زندانیان را بیدار نگاه می‌داشتند. سپس هنگام نیمه شب، خداوند به طور ناگهانی و

غیرمنتظره با زلزله‌ای به کمک آنان شتافت! زنجیرها از پاهای زندانیان باز شده و فراری عظیم صورت گرفت. زندانبان درصدد خودکشی بود زیرا در حقیقت طاقت رویارویی با تنبیه و مجازاتی که به دلیل تخطی از وظایفش در انتظارش بود را نداشت. اما پولس به او گفت که همه‌چیز خوب است. بعد از این اتفاق زندانبان به مسیح ایمان آورده، زخم‌های پولس و سیلاس را شست و به همراه تمامی اعضای خانه‌اش تعمیم گرفت. زمانی که حاکمان متوجه شدند، پولس و سیلاس در حقیقت شهروندان رومی بوده‌اند، خواستند تا موضوع را در خفا نگاه دارند اما پولس حالا درصدد دفاع از حق‌شان بود، زیرا اطمینان داشت که مردم از آنان دفاع خواهند کرد. حمایتی که آنان براستی لایق آن بودند. اگر خداوند پدر سرورمان عیسی مسیح توانست پولس و سیلاس را از آن محمصه نجات دهد، پس قطعاً قادر به حفاظت از آنان نیز بود.

تمجید و تحقیر مسیح

پس از گذشت ده سال زمانی که پولس در زندان روم بود، نامه‌ای دوستانه و تشکرآمیز به کلیسای فیلیپی نوشت. او هنوز از چالش‌های فرهنگ ستمگر روم برای ایمان‌داران آگاه بود. مانند قرن‌تس، الگوی جامعه‌ی روم بسیار رقابتی و بسیار متمرکز بر طبقات اجتماعی بود و می‌توانست تهدیدی جدی برای اتحاد کلیسا باشد. پس تمرکز اصلی نامه‌اش، تشویق مقدسین به این بود که «هیچ کاری را از سرِ جاه‌طلبی یا تکبر نکنید، بلکه با فروتنی دیگران را از خود بهتر بدانید.» (فیلیپیان ۳:۲) قبل از این دیدیم که چطور این گفته با جهان‌بینی قالب بردنیا در تضاد است. فروتنی جزء صفات مثبت به شمار نمی‌رفت بلکه بیشتر گویای شخصیت بیچاره، خدمتگزار و چاپلوس

برندگان محسوب می‌شد. دقیقاً صفتی در مقابل غرور و اعتماد به نفسی که مردم روم داشتند.

در باب دوم، در هسته‌ی مرکزی این نامه، پولس به قدرتمندترین ادعای خود، در نامه‌اش اشاره می‌کند و با زبانی شاعرانه، فروتنی و جلال مسیح را بیان می‌کند: «او که همذات با خدا بود، از برابری با خدا به نفع خود بهره‌ن جست، بلکه خود را خالی کرد و ذات غلام پذیرفته، به شباهت آدمیان درآمد. و چون در سیمای بشری یافت شد خود را خوار ساخت و تا به مرگ، حتی مرگ بر صلیب مطیع گردید. پس خدا نیز او را به‌غایت سرافراز کرد و نامی برتر از همه‌ی نام‌ها بدو بخشید، تا به نام عیسی هر زانویی خم شود، در آسمان، بر زمین و در زیرزمین، و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح 'خداوند' است، برای جلال خدای پدر.» (فیلیپیان ۲: ۶ - ۱۱)

این گفته‌ها دقیقاً با نگاه سلسله مناصبی‌ای که فیلیپیان بخاطرش رقابت می‌کردند در تضاد بود، زیرا قدم‌های فروتنانه‌ی مسیح در دیدگاه آنان ضعف به شمار می‌آمد. قبل از اینکه مسیح جسم بیوشد، سیمای باشکوهش به مثال خداوند بود. کلمه‌ی یونانی برای "سیما"، "مرفی" است که در متی ۲:۱۷ نیز برای توصیف تغییر سیمای مسیح نیز از همین کلمه استفاده شده، درست زمانی که چهره‌ی درخشان او ظاهر می‌شود. نویسنده‌ی یهودی فیلو؛ نیز از عبارت "سیمای خداوند" برای توصیف امپراطور کالیگولا، زمانی که مانند خدایان لباس می‌پوشید، استفاده می‌کرد. به دلیل صحبت‌های بحث‌انگیزی که درباره‌ی هویت یا ذات مسیح در طول تاریخ کلیسا شده است، قصد داریم این مطالب را در این متن بررسی کنیم. اگرچه خود متن برداشت بسیار واضح از هویت مسیح دارد، اما در این بحث تمرکز ما بیشتر بر روی جلال و افتخار مسیح است. بنابراین نباید متن را با این دیدگاه

سرسختانه بخوانیم به این منظور که از اعتقادنامه‌ی کلسدون؛ درباره‌ی چگونگی دو هویت مسیح در یک جسم، آگاه شویم، بلکه هدف ما درک تأثیر مهم صلیب مسیح در زندگی ایمان‌داران، چه در حال و چه در آینده است. عیسی هیچگاه از برابری جایگاهش با خداوند برای دفاع از خود و یا به عنوان پناهگاه استفاده نکرد. تجربه‌ی شخصی خود پولس، نمایانگر همین رفتار عیسی است. پولس از حق شهروندی خود برای رهایی از دشواری‌ها استفاده نکرد، بلکه آن حق را نادیده گرفت. پس مسیح جلال و شکوه جاودان خود را رها کرده، جسم پوشیده و در سیمای یک برده و پست‌ترین انسان‌ها ظاهر شد. فیلسوف رومی دیوکرسیستم؛ می‌گوید: "بردگی خجالت‌آور و جایگاه پستی است." جسم پوشیدن مسیح به معنای بزرگ‌ترین تحقیر برای یک وجودی ابدی بود که تا سرحد بردگی نزول نمود. این اتفاق چیزی کاملاً عجیب و غیرقابل درک برای رومیان شهر فیلیپی بود.

حرکت نزولی مسیح، تنها به جسم پوشیدنش ختم نشد، بلکه عمل فروتنانه‌ای بود که او را به پست‌ترین موقعیت یعنی صلیب رهنمون ساخت. از آنجایی که صلیب این روزها به نمادی مقدس و مذهبی تبدیل شده، بسیاری از ما هنوز به واقعیت ترسناکی که در بطن آن نهفته است، پی نبرده‌ایم.

تحقیقات هوشمندانه‌ی مارتین هنگل؛ درباره‌ی مصلوب کردن در جهان باستان، نمونه‌های وحشتناکی را بیان می‌کند تا نشان دهد اینگونه از تنبیه، چقدر رایج بوده است. در یک نمونه مردی ثروتمند زمانی که متوجه شد غلامش، ته مانده‌ی ماهی‌ای را که از غذاهای مهمانی بود، خورده است، دستور داد تا او را مصلوب کنند. نکته اینجاست که به صلیب کشیدن افراد امری عادی و روزمره به شمار می‌رفت و تنبیهی بود مخصوص غلامان.

دیدن ردیفی از صلیب‌ها در خارج از شهر نیز امری عادی شده بود. جایی که فروشندگان صلیب برای کسب درآمد آن‌ها را می‌فروختند. قیمت به صلیب کشیدن یک فرد در آن زمان معادل دو قرص نان بود.

مصلوب کردن بالاخص تنبیهی برای بردگان بود به منظور کنترل جمعیت آنان، اما شاید هدف اصلی آن بیشتر تحقیر افراد بود. تمسخر افراد، عملی شایع در چنین شکنجه‌هایی محسوب می‌شد. هنگامی که روم در سال ۷۰ میلادی اورشلیم را محاصره کرد و هزاران زندانی را به صلیب کشید، سربازان از به صلیب کشیدن افراد، آن هم در حالت‌های عجیب و غریب لذت برده و به آنان می‌خندیدند. تازیانه‌ها و حقارت‌هایی را که مسیح تحمل کرد بخشی از این روند استاندارد بود، زیرا هدف اصلی این کار تحقیر تمامی بردگانی بود که از دستورات سروران‌شان سرپیچی می‌کردند. به همین دلیل است که نویسندگان انجیل بر بی‌احترامی و حقارتی که مسیح هنگام مرگش تحمل کرد، تأکید می‌کنند. اما گذشته از درد جسمانی که او تحمل کرد، آن‌ها همچنین به اهانت‌ها و همه‌پرسی‌هایی که اطراف او هنگام درد کشیدنش به وجود آمده بود، می‌پردازند، اما اشاره‌ای به درد سوزناکی که می‌خ‌ها بر بدن او داشتند، نمی‌کنند.

برای دریافت‌کنندگان این نامه در فیلیپی این حقایق درباره‌ی یک نجات‌دهنده بسیار تکان‌دهنده بود. نجات‌دهنده و پسر خدا، کسی که آن‌ها او را می‌پرستیدند، به انتخاب خود باری را بردوش کشیده که برای خودشان بسیار نفرت‌انگیز و ترسناک بود. اما قصد پولس متحول ساختن جهان‌بینی آنان بود تا تحت‌تأثیرشان قرار داده و الگوهای زندگی‌شان را زیور و کند. قطعاً پولس خود مسئول تمامی اتهاماتی بود که به او وارد کرده بودند، زیرا او "از رسومی که مورد تأیید رومی‌ها نبوده و از آن‌ها پیروی نمی‌کردند،"

دفاع می‌کرد، دقیقاً مشابهی وضعیتی که در کلیسای قرنتس وجود داشت. پولس می‌خواست فرهنگ کلیسا را تغییر شکل دهد و آن را متفاوت از فرهنگ گذشته‌اش بگرداند. همان‌طور که اتهامات حاکمان به پولس به اثبات بی‌گناهی عمومی‌اش ختم شد، مرگ مسیح نیز با رستاخیزش تمام شد و تحقیر و اهانت، جای خود را به جلال و شکوه داد. پولس در بیت آخر شعر خود، جملاتی افتخارآمیز برای توصیف اهمیت رستاخیز مسیح بکار می‌گیرد. «خداوند مسیح را در بالاترین جایگاه قرار داده و نامی برتر از تمامی نام‌ها به او بخشید، افتخاری که از همه‌ی افتخارات دیگر فراتر است، تا همه‌ی خلقت جلال او را دیده و سرود ستایش برافرازند.» «به ذات خود قسم خورده‌ام و این کلام به عدالت از دهانم صادر گشته، و بر زمین نخواهد افتاد، که هر زانویی در برابر من خم خواهد شد و به من هر زبانی سوگند و فاداری خواهد خورد.» این نقل‌قولی است از اشعیا ۴۵:۲۳ جایی که تمامی جهان اعتراف می‌کنند که بیهوه، خداوند اسرائیل، تنها خدای حقیقی است و او تنها راه رستگاری و نجات است. حال پولس اقرار می‌کند که عیسی خداوند است و به دلیل اطاعتش از خداوند به خاطر بر دوش کشیدن شرم و حقارت، در بالاترین جایگاه، در جلال خداوند نشسته و در افتخار و نام خداوند شریک است. نوشتن نامه برای پولس به اعضای کلیسای فیلیپی بخصوص رهبران آن‌ها چالشی بزرگ بود. از میان تمام نامه‌های پولس به کلیساها تنها نامه‌ی فیلیپیان است که مخاطب آن، رهبران هستند: «از پولس و تیموتاؤس، خادمان مسیح عیسی، به همه‌ی مقدسین فیلیپی که در مسیح عیسا یابند، از جمله ناظران و خادمان.» (فیلیپیان ۱:۱) او می‌دانست که رهبران کلیسا به طور غریزی به روش‌های قدیمی‌شان برای هدایت اعضا، قبل از صحبت‌های پولس، ادامه خواهند داد و از قدرت‌شان برای کنترل افراد و کسب شهرت بیشتر استفاده خواهند کرد. از اعضا خواهند خواست تا آن‌ها را دنبال کرده و

به این صورت شکوهی پُر جلال برای خود خواهند ساخت. رهبرانی که این روش را پیش می‌گیرند، عملاً هسته‌ی اصلی انجیل را نادیده گرفته و معنای صلیب را پوچ می‌پندارند. آن‌ها ممکن است گروهی را دور خود جمع کنند، اما هرگز به کلیسای حقیقی، پُر شده از قدرت، زندگی و عشق روح مسیح، بدل نخواهند شد.

فهرست افتخارات پولس

در باب سوم نامه‌ی پولس، او با مشکلی دیگر روبه‌روست. او می‌ترسد که افراد ختنه شده، ایمان‌داران جدید را گمراه کنند. آنان مسیحیان یهودی‌نژادی بودند که آموزش می‌دادند، افراد نوایمان باید ختنه شده و شریعت موسی را نگاه دارند تا عضوی از قوم خدا محسوب شوند. پولس با بیان داستان زندگی خود با این مشکل برخورد می‌کند: «ختنه شده در روز هشتم، از قوم اسرائیل، از قبیله‌ی بنیامین، فرزند عبرانی از والدین عبرانی؛ به لحاظ اجرای شریعت، فریسی؛ به لحاظ غیرت، آزاردهنده‌ی کلیسا؛ به لحاظ پارسایی شریعتی، بی‌عیب.» (فیلیپیان ۳ : ۵-۶)

هلرمن؛ اشاره می‌کند، ادبیاتی که پولس از آن استفاده کرده، دقیقاً مانند زبان قاطعی است که در نوشتن کتیبه‌های سنگی بکار می‌رفت که تا حد امکان از به کارگیری افعال بی‌یهوده جلوگیری شود. این متن به طور چشم‌گیری مانند کروسوس هنروم‌هایی بود که مردم فیلیپی دوست داشتند. معرفی پولس با تعریف هویتش شروع شده و سپس به کارهایی که انجام داده می‌پردازد، اما به جای این‌که خود را به قوم ولتانی؛ نسبت دهد، اشاره می‌کند که از قوم بنیامین است تا ثابت کرده باشد که یک یهودی اصیل است. دستاوردهای مذهبی او بسیار مهم بودند و قطعاً احترام جامعه‌ی یهود را برایش به دنبال داشتند. در آیه هشتم، پولس همگی را حیرت‌زده می‌کند؛

یعنی زمانی که تمام نکاتی را که قبل از این به آن‌ها اشاره کرده بود، "اسکوبلون" می‌نامد. اسکوبلون به معنای تفاله، زباله، فضله و چیزهای بی-ارزش مشابه است.

پولس حاضر بود تمامی جایگاه‌های مربوط به خود را در فرهنگ و مذهب یهود از دست بدهد و در ازای آن، پارسایی را بدست آورد که تنها در مسیح یافت می‌شود. این در حقیقت دیدگاهی بود که پولس در باب دو نسبت به تحقیر و تجلیل مسیح داشت، پولس نیز باید مقام پیشین خود را به عنوان یک رابی متعهد رها کرده تا مسیح را شناخته و «برای رسیدن به خط پایان می‌کوشم، تا جایزه‌ای را به دست آورم که خدا برای آن مرا در مسیح عیسی به بالا فرا خوانده است.» (فیلیپیان ۳: ۱۴) را بدست آورد. او فیلیپیان را به چالش کشیده و از آن‌ها می‌خواهد همین مسیر را دنبال کنند. جایگاه‌های اجتماعی پیشین خود را رها کرده و آن‌ها را در مقایسه با جلال شناخت مسیح، زباله تلقی کنند. این طور قادر خواهند بود، رنج‌هایی را که در راه مسیح کشیده افتخار پنداشته و رفتارهایی را پیش بگیرند که مطابق ارزش‌های پادشاهی جدید باشد. کلمه‌ی "پارسایی" در باب سوم این متن به معنای تعلق داشتن به اجتماعی خاص، مفتخر شدن به مقامی و یا تعلق داشتن به قوم خداست، نه به معنای سنتی قرار گرفتن در پیشگاه خدا. از زمانی که تحول صورت گرفت، پژوهشگران پروتستان بر این عقیده‌اند که پولس از "اعمال پارسایی یهودیت" رها شده، سیستمی که افراد می‌توانستند با انجام تمامی فرامین و شریعت‌ها رستگاری را برای خود بخرند.

ای.پی. سندرس؛ با بررسی مکتوبات رابی‌های یهودی قرن اول، این دیدگاه سنتی را که افراد می‌توانند رحمت خدا را از طریق انجام شریعت بدست بیاورند، به چالش می‌کشد. در این متون واضح است که هیچ‌کدام از

آن‌ها باور ندارند که می‌توان رحمت خدا را از طریق انجام شریعت خرید. آنان شریعت را نشانی می‌دانند، به این معنا که در قوم وعده داده‌ی خدا، پذیرفته شده‌اند. ختنه، روز سبت، قوانین درباره‌ی خوراک، فقط نشانه‌هایی بودند خارجی، به عنوان نمادی برای یهودیت. ان‌تی‌رایت؛ پژوهش خود را بر مبنای تحقیق سندرس؛ قرار می‌دهد تا "چشم‌اندازی نوین" در مورد پولس را نشان دهد که به بینش‌های مفیدی را به ما عرضه می‌کند. موضوع اصلی پولس در نامه‌ی غلاطیان درباره‌ی پارسایی، زمانی شکل گرفت که پطرس از غذا خوردن با غیر یهودیان خودداری نمود، دلیل این رفتار پطرس آمدن گروهی از یهودیان اورشلیم بود. (غلاطیان ۲:۱۲) پولس عصبانی بود زیرا غذا خوردن با یکدیگر، یک عمل اجتماعی کلیدی به معنای پذیرفته شدن تمامی افراد حاضر بر سر میز محسوب می‌شد. زمانی که پطرس از غذا خوردن با افراد نوایمان ختنه نشده امتناع ورزید، در حقیقت قوانین ختنه‌ی یهودیان به مرزهایی تبدیل شد که نوایمانان را از دایره‌ی پیروان مسیح خارج کرده و عضویت آنان را در قوم خدا انکار می‌کرد. پولس می‌گوید که در خواست خداوند از ابراهیم برای ختنه کردن خود، در واقع نشان‌دهنده‌ی ایمان آوردن به وعده‌ی خدا بود. «و کتاب چون پیشتر دید که خدا غیریهودیان را بر پایه‌ی ایمان پارسا خواهد شمرد، از این رو، پیشاپیش به ابراهیم بشارت داد که همه‌ی قوم‌ها به واسطه‌ی تو برکت خواهند یافت.» (غلاطیان ۳:۸) هدف اصلی خداوند این بود که نوایمانان از طریق ورود به قوم خداوند برکت یابند؛ و شریعت موسی مقدماتی موقتی برای قوم خدا بود تا زمانی که وعده‌های پیشین داده شده به ابراهیم از طریق ماشیح به حقیقت بپیوندند. جان پایپر؛ با دیگر واعظان انجیلی و پژوهشگران هم‌نظر است و می‌گوید: "پارسایی" را نمی‌توان از مقدس بودن در پیشگاه خداوند مجزا دانست. این مسئله که پارسایی را می‌توان از طریق تلاش‌هایی برای عمل به شریعت

بدست آورد و یا اینکه پارسایی یک هدیه‌ی مجانی است، در واقع بحثی مهم و حیاتی برای پولس است.

من بر این باورم که این دو موضوع به طور مجزا، کارآمد نیستند. شاید اگر این موضوع را در جهان اسلام بررسی کنیم این مبحث روشن‌تر شود. این جا نیز همانند تورات، قانون شریعت وجود دارد اما اینجا دو موضوع "پارسایی" و "کسب پارسایی از طریق اعمال" شدیداً به هم مرتبط هستند. زیرا محمد قوانینی مثل ختنه، شستن دست‌ها و یا قوانین مربوط به غذا مانند حرام بودن گوشت خوک را، برای پارسایی ضروری می‌داند. بدست آوردن پارسایی آن هم از طریق انجام شریعت، پایه‌ی اسلام ارتدکس است که آموزش می‌دهد هر فرد دو فرشته دارد، فرشته‌ای که اعمال نیکو را ثبت کرده و دیگری که اعمال بد را ثبت می‌کند. در روز داوری، اعمال خوب مقابل اعمال بد قرار خواهند گرفت. دفعاتی که شما نماز خوانده و یا روزه نگاه داشته‌اید در بهشت شمرده شده و به حساب شما نوشته می‌شود. هر تار مویی که یک زن مسلمان، آن را نپوشاند حساب شده و باعث می‌شود بیشتر در جهنم بماند.

عمل نکردن به شریعت همچنین عواقبی جدی در جامعه دارد. پسری که ختنه نشده، مسلمان به حساب نمی‌آید. زیر پا گذاشتن قوانین حلال و یا حرام بودن غذاها، به معنای حرمت‌شکنی است و باید آن شخص را طرد نمود. پیوستن به نماز آخرین روز از روزه‌ی رمضان جنبه‌ی مهمی از عضو یک جامعه بودن است. علاوه بر این، نگاه داشتن شریعت افتخاری بزرگ به شمار می‌آید. افراد مسن‌تر، خواستار رفتن به حج در مکه هستند که به عنوان بیمه‌ای است اطمینان‌بخش که با نزدیک شدن مرگ در انتظار آن‌ها است. اما در بیشتر مواقع این عمل به خاطر بدست آوردن احترام و آبرو انجام

می‌شود. در عوض آن‌ها عنوان جدیدی به نام حاجی بدست می‌آوردند. آن‌ها می‌توانند لباس مخصوص بپوشند که نشان‌دهنده‌ی لقب جدید آن‌هاست و از آن به بعد، سر و عده‌های غذایی به آن‌ها احترام زیادی گذاشته می‌شود. قطعاً نمی‌توانیم از این مثال که مربوط به قرن هفتم است، منظور پولس در قرن اول را تفسیر کنیم، اما می‌توانیم نشان دهیم که پارسایی که از انجام اعمال خاصی بوجود می‌آید، چگونه می‌تواند سبب کسب آبرو و احترام در جوامع شود. برای ایمان جدیدی که از دل همین جوامع شکل می‌گیرند و رهبرانی که تحت تأثیر جهان‌بینی‌های غالب این‌گونه جوامع هستند، درک این حقایق بسیار حیاتی است. با توجه به این‌که آنان از جوامعی با الگوی فکری مذهبی می‌آیند که هم بسیار قانون‌مدار و از طرفی افتخارمحور است، آن‌ها باید کاملاً بدانند که رستگاری و پارسایی در مسیح به چه معناست. به عنوان فرزندان پذیرفته شده‌ی خداوند که بخشیده شده‌اند، آن‌ها دیگر محکوم نشده، از مجازات نترسیده و دیگر بدنبال اثبات خودشان به دیگران نیستند. در جایگاه فرزندان خدا آنان همچنین عضوی از خانواده‌ی او هستند و لیاقت این را دارند تا این لقب را بدوش بکشند. آن‌ها دیگر نیازی ندارند تا برای رسیدن به مقاطع بالاتر بقیه را زیر پا گذاشته یا برای محافظت از جایگاه‌شان، دیگران را از میدان به در کنند. این فیض باعث تغییر در ارتباط آنان با خداوند و خواهر و برادران‌شان در ایمان گشت.

فصل پنجم

عیسی و حمایت

خداوند، بزرگ‌ترین حامی

اگر حامی، فردی است قدرتمند که مراقب افراد زیردست خود است و آن‌ها در عوض باوفاداری، احترام و خدمت، به حمایت او پاسخ می‌دهند، پس مشخصاً، حامی غائی تمامی ما خود خداوند است. به عنوان خالق مقتدر و مهربان، او وفادارانه مراقب مخلوقات خود بوده و با بخشندگی تمام هر چیزی را که زیردستان به آن نیاز دارند، برای آن‌ها فراهم می‌کند. تنها پاسخ مناسب در برابر بخشندگی و سخاوت بی‌مانند او، اطاعت مشتاقانه، پرستش شادمانه و خدمت نامحدود به اوست.

هر زیر دستی که از خداوندش اطاعت بیشتری کند بیشتر از لطف و رحمت او بهره‌مند خواهد شد. از آنجایی که خداوند ایده‌آل‌ترین الگو برای تمامی حامیان است، کتاب مقدس بدون هیچ شکی برای توصیف روابط ما و خداوند از رابطه‌ی حامی/پیرو استفاده می‌کند. در زبان عبری در عهدعتیق، ریشه‌ی کلمه‌ی "کابود" Kabod به معانی "سنگین" است، کلمه‌ای که برای توصیف ثروت ابراهیم بکار رفته است. (اعداد ۲۲:۱۵) پس مانند حال، رابطه‌ای تنگاتنگ بین ثروت و افتخار وجود دارد، اما همین کلمه برای توصیف جلال خداوند نیز بکار رفته (خروج ۴:۱۴؛ لویان ۳:۱۰؛ تثنیه ۵۸:۲۸) است. انعکاس جلال او برای ما افتخار است. در واقع ما آشکارکننده‌ی جایگاه برتر و قدرت بی‌مانند او هستیم.

به طور مشابه، در زبان یونانی در عهدجدید از کلمات رایج در الگوهای اجتماعی استفاده می‌شود تا به ما کمک کند، جایگاه خود را در پیشگاه خداوند بهتر بشناسیم. کلمه‌ی پرطرفدار "کاریز" charis که اغلب برای فیض و رحمت خداوند به کار می‌رود به رحمت و بخشندگی‌ای اشاره می‌کند که یک حامی نسبت به پیروان خود نشان می‌دهد. آریستون؛ می‌گوید: «فیض، charis می‌تواند کمک نمودن به فرد نیازمند تعریف شود، کمکی بدون انتظار برای جبران...!» پیروان باید به فیض و رحمت او با تعهد و وفاداری و اعتمادشان پاسخ دهند، مفاهیمی که همگی در کلمه‌ی Pistis خلاصه می‌شود. در عهدجدید Pistis معمولاً "ایمان" ترجمه شده که تنها پاسخ مناسب به فیض خداست. پیشینه‌ی اجتماعی واژه‌های روحانی "فیض" و "ایمان" به ما کمک می‌کند تا درک صحیحی از کلمه‌ی ایمان یا باور به عنوان یک حقیقت عقلانی داشته باشیم و آن را بیشتر رابطه‌ای پویا و اطاعتی اطمینان‌بخش بدانیم.

از آن جایی که مسیح، بهترین حامی تجسم یافته است، پس جای تعجب ندارد اگر تمام خصوصیات مرتبط با حمایت را به او نسبت دهیم. زمانی که پطرس توسط فرماندهی هنگ رومی کرنلیوس؛ دعوت شد تا پیام خود را با مردم به اشتراک بگذارد، بار اولی بود که او در برابر غیریهودیان موعظه می‌کرد. او با توضیح این که عیسی چه کسی بود آغاز کرد، به امید این که کرنلیوس درک خواهد کرد، عیسی "کارهای نیکو می‌کرد." (اعمال ۱۰:۳۸) کلمه‌ی یونانی برای "اعمال نیکو"، "اورگتئو" Euergeteo است که معمولاً برای توصیف حامیان استفاده می‌شود. این کلمه دقیقاً معادل کلمه‌ی لاتین Benefactor به معنای نیکوکار است که بدون تغییر وارد زبان انگلیسی شده است. از آن جا که کرنلیوس رومی قطعاً با ایده و حقیقت

حمایت آشنا بود، پطرس مسیح را به عنوان بزرگ‌ترین حامی از طرف خدا معرفی کرد که با آمدنش بیماران را سخاوتمندانه شفا داد و اسپرانی را که به اسارت دشمن بزرگ یعنی شیطان درآمده بودند، آزاد ساخت. حامیان برای احترام به پیروان‌شان، هیچ‌گاه آن‌ها را "پیرو" که تأکیدی است بر فرودستی آنان، خطاب نمی‌کنند، بلکه به حکم احترام، آنان را "دوستان" خود، مورد خطاب قرار می‌دهند. مسیح در صحبت‌های نهائی‌اش در بالاخانه، محبتش را به پیروانش نشان داده و به آنان می‌گوید که دیگر خدمتگزاران یا برده Doulos نیستند، بلکه دوستان او هستند. (یوحنا ۱۵:۱۵) زمانی که ما این جمله را به انگلیسی می‌خوانیم، مایلیم تا کلمه‌ی دوستان را به عنوان کسانی که در یک رابطه‌ی صمیمانه و برابر با یکدیگر قرار دارند، تفسیر کنیم. در حقیقت عیسی با استفاده از این کلمه می‌خواست، بر صمیمیت خود با آنان تأکید کند، اما قطعاً این حرف او به این معنا نیست که شاگردان در جایگاهی برابر با عیسی قرار داشته و دیگر نیازی نیست به او احترام بگذارند. در آیه‌ی بعدی او یادآوری می‌کند که شاگردان نبودند که او را انتخاب کردند بلکه این او بود که آنان را انتخاب و مسح کرده تا خداوند را خدمت کنند. خداوند مخاطبانش را "دوستان من" صدا می‌کند تا محبتش را به آنان نشان دهد، اما این نباید سبب برداشت اشتباه ما از کاسته شدن قدرت حاکمیت او شود.

عیسی حامی زمان خود

عیسی در جهانی پُر از اختلافات طبقاتی، شرم و افتخارطلبی زندگی می‌کرد جایی که مقام، معنای اجتماعی خود را داشت. یک‌بار که عیسی برای خوردن غذا به خانه‌ی یکی از فریسیان بلندمرتبه دعوت شد، متوجه شد که مهمانان چگونه بر سر تصاحب جایگاه در صدر مجلس بحث می‌کنند. (لوقا ۱۴: ۷-۱۱) مهمانان تنها به دنبال یک جای نشستن ساده و راحت نبودند

بلکه به‌خوبی از افتخار، بر اساس سلسله‌بندی آگاه بودند که از پایین‌ترین جایگاه، نزدیک درب ورودی شروع شده و تا بالاترین جایگاه یعنی نزدیک به میزبان ادامه پیدا می‌کرد. نشستن نزدیک‌ترین جا به سر میز، به قدری مسئله‌ی حیاتی بود که افراد به‌طور پنهانی یکدیگر را برای تصاحب آن کنار می‌زدند. عیسی فرصت را غنیمت شمرده و مثالی را برای‌شان تشریح کرد، می‌توان او را در حین گفتن این مثال تصور کرد: «چون کسی تو را به مجلس عروسی دعوت کند، بر صدر مجلس بنشین، زیرا شاید کسی سرشناس‌تر از تو دعوت شده باشد. در آن صورت میزبانی که هر دوی شما را دعوت کرده است، خواهد آمد و به تو خواهد گفت: «جایت را به این شخص بده.» ناگزیر با سرافکنندگی پایین مجلس خواهی نشست. بلکه هرگاه کسی میهمانت کند، برو و در پایین‌ترین جای مجلس بنشین، تا چون میزبان آید، تو را گوید: «دوست من، بفرما جای بالاتری بنشین.» آنگاه نزد دیگر میهمانان سرافراز خواهی شد. زیرا هر که خود را بزرگ سازد، خوار خواهد شد، و هر که خود را خوار سازد، سرافراز خواهد گردید.» (لوقا ۱۴: ۸ - ۱۱)

غربی‌ها آن‌چنان اهمیت این مثال را درک نمی‌کنند زیرا ترتیب نشستن سر میز برای آن‌ها معمولاً بحث احترام بود تا جایگاه و مقام. هنگامی که ما وارد اتاقی می‌شویم، دنبال یک جای خالی کنار دوستانی می‌گردیم که می‌توانیم با آن‌ها هم صحبت شویم، اما دوستان ایرانی من از حس عجیبی که در هنگام شرکت در یک جلسه‌ی کتاب‌مقدسی، زمانی که به دنبال جایی خالی بین آن همه غریبه می‌گشتند، تعریف کرده‌اند. آنان می‌دانستند که معلم چه کسی است و بالاترین جای کلاس کجاست، اما از آن جایی که سن شرکت‌کنندگان و ارشدیت آنان را نمی‌دانستند در انتخاب جای نشستن‌شان بر اساس سلسله‌ی مناصب، به مشکل برمی‌خوردند. دقیقاً با همان مسئله‌ی

انتقال به پایین‌ترین جایگاه مواجه می‌شدند که عیسی در مثال خود به آن اشاره می‌کند.

زمانی که برای بار اول به ترکیه نقل مکان کردیم، همسر من به راحتی جایگاه خودش را به عنوان زن میزبان بر سر میز یاد گرفت. در حالی که من به عنوان میزبان درست در مقابل جایگاه او و سر میز می‌نشستم، وظیفه‌ی او تعارف چای به همه‌ی میهمانان بود و باید در پایین‌ترین نقطه می‌نشست تا به جایگاه خود یعنی آشپزخانه نزدیک باشد! مسیح در چنین دنیای افتخارمحور و حمایت‌طلبی زندگی می‌کرد اما توانست آن را دقیقاً زیرورو کند. خوشبختانه او منظورش از این مثال را بیان می‌کند: «زیرا هر که خود را بزرگ سازد، خوار خواهد شد، و هر که خود را خوار سازد، سرافراز خواهد گردید.» (لوقا ۱۴: ۱۱) او تعریف دیگری از افتخار نه به عنوان ستایش یک انسان، بلکه ستایش و تصدیق خداوند، ارائه نمود. احترام و افتخار این دنیا موقتی و فریبنده است و کاملاً بر اساس یک دروغ بنا شده است. خداوند منبع حقیقی افتخار است و هدف ما بدست آوردن جایگاه خوب و همچنین احترام در پیشگاه خداوند است. مردم فهمیده بودند که مسیح واقعاً یک رهبر و حامی است اما او قوانین بنیادینی که سیستم حمایت دنیا بر آن بنا شده بود را رد می‌کرد. هر چهار انجیل پاسخ او را به جمعیتی که به خارج از شهر آمده بودند تا سخنان او را بشنوند و یا بیماری‌شان شفا یابد را ثبت می‌کنند. اگرچه او به تازگی خبر قتل پسرخاله‌اش یعنی یحیی تعمیددهنده را شنیده بود، که هشداری بر قتل او نیز محسوب می‌شد ولی باز هم با تمام مهربانی پاسخ‌گوی نیازهای جسمی و روحانی افراد بود. هنگام عصر او متوجه شد که مردم چیزی برای خوردن ندارند و راه برگشت بسیار طولانی است و تهیه‌ی غذا برای مردم بسیار دشوار خواهد بود. به عنوان یک حامی او مسئولیت سیر کردن آن‌ها را تنها با پنج نان و دو ماهی بر عهده

گرفت. جمعیتی معجزه‌ی او را نشانه‌ای دانستند برای این که "او نبی‌ای است که باید به جهان بیاید..." اما آنان این حمایت و اتفاق را بر اساس پیشینه و عقایدی که درباره‌ی حامی و رهبر داشتند، تفسیر کردند. (یوحنا ۶ : ۱۴ - ۱۵) آن‌ها آماده بودند او را تا زمانی که منبع غذای‌شان را تهیه کند، پادشاه بخوانند درست همانند مردم روم، تا زمانی که امپراطور نان برای‌شان فراهم می‌کرد، ستایش او را سر می‌دادند. آنان قدرت مسیح را پذیرفته و به او القاب زیادی دادند البته این القاب فقط زمانی کاربرد داشت که مسیح مراقب آن‌ها می‌بود و منبع غذایی آنان را فراهم می‌کرد. مسیح می‌دانست که پادشاهی او از نوع زمینی نیست و حاکمیتی که این جمعیت به او نسبت می‌دادند هیچ ارتباطی با خدمت نجات‌بخش او ندارد، پس او به آرامی از میان جمعیت ناپدید شده و به بالای کوه رفت. او می‌توانست از القاب مقتدرانه و شهرت نسبت داده شده به خودش لذت ببرد، اما خود را از آن دور کرد. روز بعد که باری دیگر جمعیت او را یافتند باز از او درخواست غذا و نان کردند. (یوحنا ۶ : ۲۶ - ۳۴) او برای این که آنان را بیازماید، ماهیت حقیقی پادشاهی خود را تشریح نمود، و گفت که خودِ او "نان حیات است." (یوحنا ۶ : ۳۵) مردم با شنیدن این صحبت‌ها او را ترک کرده و تنها او ماند و گروه کوچکی از شاگردانش. برای حامیان رومی، مردمی که آنان را دنبال می‌کردند و همچنین تعداد آن‌ها مقیاس افتخارات‌شان محسوب می‌شد، اما برای مسیح تعریف و تمجید مردم و تعداد پیروان اهمیتی نداشت بلکه او دنبال جلب رضایت پدر خود بود.

مسیح حمایت دنیوی را رد می‌کند.

و باری دیگر مسیح باید بین الگوی رهبری، حمایت دنیوی، قدرت و پادشاهی پدر خود، یکی را انتخاب می‌کرد. این یکی از بزرگ‌ترین آزمایش‌های بعد از تعمید او بود، زمانی که روح‌القدس به صورت کبوتری بر شانه‌ی مسیح نشست و این صدا از آسمان شنیده شد، این است پسر محبوبم که از او خشنودم. (متی ۳: ۱۷) این دقیقاً تحقق پیشگویی نبوت موجود در باب دوم کتاب مزامیر است که مسیح (آیه‌ی ۲) پادشاه کوه صیهون (آیه‌ی ۶) پسر خداوند خواهد بود و ملت‌ها را به ارث خواهد برد. (آیه‌ی ۸) مسیح با یادآوری این وعده پا به بیابانی گذاشت که شیطان در آن جا او را وسوسه کرد و هویت خدادادی او را به چالش کشید. (متی ۴: ۱ - ۱۱) شیطان دوبار از این ترفند استفاده کرد: «اگر تو پسر خدایی به این سنگ‌ها بگو تا نان گردند...» و «اگر تو پسر خدایی خود را به زیرانداز؛ زیرا که نوشته شده است او فرشتگان خود را دستور داده تا از تو محافظت کنند.» زمانی که شیطان می‌بیند هیچ کدام از حیل‌های‌اش راه به جایی نمی‌برند، از حمله‌ی مستقیم استفاده می‌کند و به مسیح تمامی قدرت و پادشاهی جهان را پیشنهاد می‌دهد، مشروط بر این که او را پرستش کند. لوقا می‌نویسد که شیطان تمامی "پادشاهی جهان" را به او پیشنهاد می‌دهد "با تمامی شکوه و قدرتش" (لوقا ۴: ۵ - ۶) خداوند در مراسم تعمید آب از باب دوم کتاب مزامیر نقل قول کرده و به او ملت‌ها را وعده داده بود؛ و حال شیطان ملت‌ها را با تمامی اقتدار و شکوهش به او پیشنهاد می‌دهد. ممکن است این‌گونه فکر کنیم که آیا شیطان با پیشنهاد خود به جایی خواهد رسید یا خیر؟! اما باید در نظر بگیریم که مسیح با دو انتخاب روبه‌رو بود. آیا در راه پدرش و از طریق قدرت پادشاهی او و اطاعت از فرمان پدر ملت‌ها را به ارث خواهد برد و توسط خداوند نیز پاداش داده خواهد شد و یا به شیطان وفادار می‌ماند و در برابر او زانو زده و برای

انجام کار او قدرتش را دریافت خواهد کرد. او چه کسی را خدمت کرده و در نام چه کسی خدمت خود را آغاز کرد؟ به دنبال جلال چه کسی خواهد رفت؟ پاسخ مسیح بسیار صریح، بی‌تردید و روشن بود. عیسی به او گفت: «دور شو ای شیطان! زیرا نوشته شده است: "خداوند، خدای خود را پرست و تنها او را عبادت کن."» (متی ۴: ۱۰) مسیح راه اطاعت، فروتنی و خدمت را انتخاب کرد. این که ما نیز در زندگی خود از چه کسی اطاعت خواهیم کرد، بسیار مهم است. همه‌ی ما در زندگی‌مان به شخص و یا باوری وفادار هستیم و اگر بگوییم کسی را اطاعت نکرده و یا به چیزی وفادار نیستیم در واقع خودمان را فریب داده‌ایم. در واقع اگر با قاطعیت اعلام کنیم که از کسی پیروی نمی‌کنیم در واقع خود را بلند کرده و دقیقاً کاری را می‌کنیم که شیطان می‌کند. شیطان از مسیح خواست تا در برابر او زانو بزند تا با این کار او را پیرو خود بگرداند، کسی که نیازمند لطف و رحمت اوست. کلمه‌ی یونانی "پرستش" Proskunnesis است که در معنای لغوی "به زانو در آمدن به منظور بوسیدن دست" می‌باشد. این کلمه در کتاب سپتواجت یعنی ترجمه‌ی یونانی عهدعتیق به کار رفته است و همچنین به معنای پرستش خداوند نیز می‌باشد. برای مثال در کتاب استر زمانی که خدمتگزاران خشایار شاه نزد هامان زانو زده و ادای احترام می‌کنند این کلمه به کار رفته است که بیانگر انجام یک عمل در پیشگاه پادشاهی ایرانی است. (استر ۳: ۲)

صد و پنجاه سال بعد از استر، عمل Proskunnesis؛ به موضوعی بحث‌انگیز تبدیل شد. در سال ۳۲۸ قبل از میلاد، اسکندر کبیر؛ سپاهی برای فتح سرزمینی گرد آورد که در حال حاضر شمال افغانستان امروزی است. یک روز عصر، طبق عادتی که داشت، جشنی گرفته تا با هم‌زمان خود نوشیدنی بنوشد. اما این بار تفاوتی وجود داشت. اسکندر؛ از دیگران خواست تا به نوبت از یک جام شراب نوشیده، نان بخورند و سپس نزد او تعظیم کنند

و عمل Proskunnesis را انجام دهند. اسکندر؛ دو سال پیش از آن یعنی در سال ۳۳۰ قبل از میلاد، داریوش پادشاه ایرانی را شکست داده و پرسپولیس را فتح نموده بود و به همین دلیل به طرز عجیبی تحت تأثیر فرهنگ و آداب و رسوم ایرانیان قرار گرفته بود. با افزایش ملازمان ایرانی در دربار اسکندر؛ قطعاً آن‌ها نزد او تعظیم کرده و به نشانه‌ی اطاعت از رهبر جدیدشان، دست او را می‌بوسیدند. حال اسکندر؛ از سربازان کهنه‌کار خود نیز، که از راهی دور یعنی مقدونیه به دیدارش آمده بودند، می‌خواست تا مانند ایرانی‌ها عمل کنند. پس یکی‌یکی بلند شده و خواسته‌ی او را اجابت کردند تا نوبت به کالیستیس؛ خواهرزاده‌ی ارسطو؛ رسید که به عنوان یک مورخ رسمی به ارتش پیوسته بود و او از مدافعین سرسخت حفظ فرهنگ و ارزش‌های یونانی بود. تا زمانی که اسکندر؛ ایرانی‌ها را تحقیر می‌کرد، او بابت اطاعت از اسکندر؛ خوشحال بود، اما زمانی که دید پادشاه رسوم آن‌ها را نیز پیش گرفته، نظرش تغییر کرد. برای یونانیان عمل Proskunnesis، تنها عملی بود که باید در پیشگاه خدایان انجام می‌شد و انجام این کار در برابر یک انسان برای یونانیان تحقیری بزرگ محسوب می‌گشت. البته این طور گمان می‌رود که اسکندر؛ واقعاً می‌خواست تا به عنوان یک خدا مورد پرستش قرار گیرد و یا تمام درگیری ذهنی او این بود که تمام زیردستانش روشی یکسان پیش بگیرند. او بر این تلاش بود تا با اختلافات فرهنگی، میان شرقی‌های مساوات‌طلب و غربی‌های طرفدار سلسله مناصب، مقابله کند. اطاعت نکردن کالیستیس؛ از اسکندر؛ و انجام ندادن عمل پروسکونسیس باعث قطع ارتباط آنان شد و چیزی نگذشت که دست او در توطئه‌ی قتل پادشاه برملا شد. کالیستیس؛ به شدت تویخ شد و رابطه‌ی

دوستی اسکندر؛ با معلمش یعنی ارسطو؛ برای همیشه پایان یافت. دیدگاه‌های فرهنگی متناقض می‌توانند همانند این مثال به گونه‌ای خطرناک عمل نمایند.

تعظیم و همچنین بوسیدن دست هنوز هم در آسیا متداول است. در ترکیه بوسیدن دست پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها برای کودکان بسیار خوشایند است زیرا در قبال آن، شیرینی و یا کمی پول دریافت می‌کنند. متأسفانه زندانیان انگلیسی در جنگ جهانی دوم بشدت توسط زندانبان‌های ژاپنی شکنجه می‌شدند، تنها به این خاطر که در برابر آنان تعظیم نکردند. برای ژاپنی‌ها به زانو درنیامدن در برابر یک انسان نشانه‌ی بی‌احترامی گستاخانه محسوب می‌شد، اما بالعکس برای انگلیسی‌ها تحقیری بزرگ بشمار می‌آمد. منظور من این نیست که فرهنگی بر فرهنگ دیگر برتری دارد، بلکه صحبت‌م این است که برای مسیح زانو زدن مقابل شیطان بیانگر اطاعت از او و همچنین پذیرش قدرت و ارزش‌هایش محسوب می‌گشت.

در کتاب مزامیر باب دوم: به حاکمان جهان هشدار داده می‌شود که خداوند را خدمت کرده و "پای او را بیوسند..." مبادا که خشمگین شود. (مزامیر ۱۲:۲) از آنجایی که مسیح، پیشنهاد شیطان را رد کرده و اراده‌ی پدر خود را انجام داد، ملت‌ها با تمامی قدرت و شکوه‌شان به او سپرده شدند. حال این تصمیم پادشاهان ملت‌هاست که به حکومت و قدرت خود پناه برده و یا حکومت او را پذیرفته و پرستش کنند. این تصمیم می‌تواند سبب بهره‌مندی از برکات خداوند شده و یا در صورت رد حکومت او سبب خشم خداوند گردد.

افتخار سیاسی

عیسی مرتباً به شاگردان خود گوشزد می‌کند که از عقاید این دنیا در مورد قدرت و افتخار پیروی نکنند. مانند دیگران، شاگردان نیز تصور می‌کردند پادشاهی نجات‌بخش مسیح مانند یکی از پادشاهی‌های بزرگ باشد که بر حکام جابر رومی منفور غلبه کرده و به حکومتی عادلانه و پُر از آرامش منتهی شود. شور و هیجان همزمان با آخرین سفر مسیح به اورشلیم، در شاگردان آغاز شد. آن‌ها تصور می‌کردند که قرار است در حکومت جدید چه نقش‌هایی داشته باشند. یعقوب و یوحنا پسرخاله‌های عیسی بودند یعنی پسران سالومه، پس به همین خاطر انتظار مهم‌ترین پست و مقام را برای خود داشتند. همراه با مادرشان نزد مسیح رفته و به ترتیب خواستار دومین و سومین مقام مهم در پادشاهی مسیح شدند، مقامی در دست راست و دست چپ مسیح (متی ۲۰ : ۲۰ - ۲۸ و مرقس ۱۰ : ۳۵ - ۴۵) یا به اصطلاح می‌خواستند وزیر اقتصاد و وزیر دفاع باشند. در واقع آنان می‌خواستند تا در جلال او شریک گردند که برای آن‌ها شامل مقام، منابع مالی، ملازمان بسیار و عناوین رسمی بود. شاگردان از این کار یعقوب و یوحنا عصبانی شدند. پس مسیح آن‌ها را جمع کرده و سرزنش‌شان کرد که چرا مانند بی‌ایمانان رفتار می‌کنند. رهبران آن‌ها بر سر زبردستانشان خدایی کرده، به آن‌ها بی‌احترامی دستور می‌دادند، تا این‌طور قدرت و شوکت خود را به نمایش بگذارند. رهبران بی‌ایمان زمینی، دوست دارند که مستبدانه بر مردم حکومت کنند. آن‌ها برای بدست آوردن مقامی والاتر با هم رقابت کرده و از این رقابت لذت می‌برند. پادشاهی خداوند به کلی با چنین پادشاهی متفاوت است. زیرا در پادشاهی خداوند، بزرگی در خدمت به دیگران نهفته و آرزوی بدست آوردن جلال به خدمتگزار بودن ختم می‌گردد. این دقیقاً چیزی بود که مسیح

از خدمت خود، درک کرده بود. او آماده بود تا خدمت کند نه این که به او خدمت شود. تا جایی که جان خود را به عنوان فدیة در این راه نهاد.

افتخار مذهبی

عیسی شدیدترین انتقاد خود را نسبت به مقامات مذهبی ابراز نمود، زیرا سؤاستفاده‌ی آن‌ها از نام خداوند برای ارتقای جایگاه‌شان بود و این بدترین نوع سؤاستفاده از مقام رهبری است. به محض رسیدنش به اورشلیم تمامی دلالتان را از معبد بیرون کرد که سبب آخرین و بزرگ‌ترین مقابله با فریسیان و متولیان کنیسه بود. در پایان یک مجادله‌ی شدید، مسیح به آن‌ها نشان داد که پسر داود همان خداوند است و این‌گونه آنان را به سکوت واداشته و به سختی محکوم‌شان کرد. (متی ۲۳ : ۱ - ۱۲) اتهام اصلی عیسی به آنان، ریاکاری‌شان بود که از ابتدا نیز جزء نقدهای اساسی‌ای بود که عیسی نسبت به آن‌ها داشت. رفتار آنان با چیزی که موعظه می‌کردند به کلی تناقض داشت. آن‌ها از دیگران می‌خواستند بارهایی را بردوش بکشند که نه خودشان حاضر به حمل آن بودند و نه کمکی به دیگران برای برداشتن‌شان می‌کردند. فریسیان استادان قوانین موسی بوده، در بررسی و تفسیر آیات مهارت داشتند و روش‌های خوبی برای آموزش آن‌ها به مردم ابداع می‌کردند. متخصصان خوبی برای تدریس و وعظ بودند و فکر می‌کردند دانش و سخنوری‌شان کافی است ولی از آنجایی که نمی‌توانستند موعظه‌های‌شان را با رفتارشان هماهنگ سازند، سخنان‌شان تبدیل به دروغ-های مخرب گشته بود. آن‌ها در مراسم مذهبی و در دعا‌های طولانی و تأثیرگذار، فوق‌العاده بودند. (مرقس ۱۲: ۴۰) و دوست داشتند روحانی بودن‌شان را به نمایش بگذارند. دلیل تمامی این تقوایی‌گی‌ها تنها عطش‌شان برای افتخار و احترام بود. قطعاً همه‌ی آن‌ها با عصبانیت این

ادعاها را رد می‌کردند و شاید خودشان نیز از این حقیقت آگاه نبودند که به چه اندازه به دنبال ستایش و کسب احترام از مردم هستند. درست از زمانی که روحانیت ما در معرض عموم و بالای منبر قرار می‌گیرد، خطر آغاز می‌گردد زیرا ناگزیر تبدیل به روشی برای ارائه‌ی خود می‌گردد. این درست است که در سخنرانی پشت منبر، ما مهارت‌های ارائه‌ی مطلب، چگونگی کنترل صدا، چگونگی جذب شنونده و زیبا ادا کردن پیغام‌مان را برای تأثیرگذاری بیشتر می‌آموزیم، اما این مسئله در جایی تبدیل به یک خطر می‌گردد که ما دنبال تشویق دیگران و لذت از امتیازات ویژه و دست‌آورد-های خود گردیم. خواسته یا ناخواسته، نفس ما به تشویق شدن و ترفیع یافتن تمایل نشان می‌دهد و به همین سبب ما حضور خود را در پشت منبر روز به روز پُررنگ‌تر کرده، مراسم‌ها طولانی‌تر می‌گردند و از آنجایی که به دنبال پاسخ به توجه دیگران هستیم، پرستش‌ها را در حضور دیگران با شور و شوق بیشتری انجام می‌دهیم. تا زمانی که کسی برای‌مان توضیح ندهد که چه اتفاقی در حال وقوع است و مسئله را برای‌مان روشن نکند، به کار خود ادامه می‌دهیم و با آشکار شدن این مشکل عکس‌العملی ناگهانی به همراه عصبانیت و حسادت از خود نشان می‌دهیم و این سبب می‌شود تا از آن شور و شوق مذهبی‌مان بیدار شویم. ما به همه می‌گوییم که هر کاری را تنها برای خدمت به خدا انجام می‌دهیم اما تمامی این کارها در حقیقت به خاطر نفع منافع شخصی‌مان است.

برای متولیان کنیسه و فریسیان، افتخار به کسب عناوین محدود می‌شد. مثال‌هایی که عیسی بیان می‌کند یعنی مثال‌های رابی، پدر و استاد، (متی ۲۳ : ۷ - ۱۰) برای ما در دنیای غرب که بر اساس سلسله مراتب بنا شده است، مشکل بزرگی محسوب نمی‌گردد، زیرا به دلیل روابط فاصله‌دار و

مشخص از عناوین برای مخاطب قرار دادن یکدیگر استفاده نمی‌کنیم. پدر بزرگ من همچنان برای خطاب قرار دادن دوستان چندین و چند ساله‌ی خود از نام کوچک‌شان، استفاده کرده و نهایتاً کلمه‌ی "آقا" را قبل از اسم - شان ادا می‌کند. کودکان نیز والدین‌شان را با نام کوچک آن‌ها صدا می‌کنند. دکتر جفری گروگان؛ مدیر دانشگاه کتاب مقدس، جایی که من همسرم لنا؛ را ملاقات کردم، فردی بود با قدی بلند؛ ایشان همچنین به وفاداری به حقیقت انجیل و پژوهشگری خوشرو، معروف بودند. به همین دلیل دانش‌آموزان با کمال محبت او را "آقای غول‌پیکر" صدا می‌کردند. او ما را به عقد هم درآورد. زمانی که ما پس از ۱۵ سال زندگی در ترکیه دوباره به اسکاتلند بازگشتیم، باری دیگر ایشان را ملاقات کردیم:

— من گفتم: حال تان چطور است آقای گروگان؟

— او پاسخ داد: اوه؛ لطفاً مرا جف صدا کن!!!

گوئی از این که من او را این‌گونه رسمی مورد خطاب قرار می‌دهم، معذب شده بود.

— من پاسخ دادم: نمی‌توانم شما را جف صدا کنم؛ شما استاد

و عاقد ما هستید!!!

بعد از آن همه مدت زندگی در خاورمیانه، مسلم بود که نتوانم بدون استفاده از القاب او را خطاب قرار دهم.

زمانی که در ترکیه بودم ایمان‌داران جوان عادت داشتند مرا "آبه" (برادر بزرگ) صدا کنند. به مرور که سنم بالاتر می‌رفت با محبت مرا عمو صدا می‌زدند. این القاب نشان دهنده‌ی احترام سالم و همچنین احساس صمیمیتی بود که نسبت به من داشتند. فکر نمی‌کنم که مسیح از شاگردان خود خواسته

باشد تا بزرگان‌شان را با القاب محترمانه صدا نزنند، بلکه فقط می‌خواست آنان را از عواقب پنهان استفاده از القاب برای ترفیع و خودبزرگ‌بینی در جوامع افتخارمحور آگاه کند. هنگامی که این عناوین به منبعی برای افتخار و غرور تبدیل شوند، ناخودآگاه باعث خودنمایی و پایین کشیدن بقیه شده و آن زمان است که القاب، سبب فساد و لکه‌دار شدن شخصیت فرد می‌گردد. مسیح متولیان کنیسه و فریسیان را هفت بار مورد عتاب قرار می‌دهد، (متی ۲۳ : ۱۳ - ۳۶) زیرا استفاده‌ی آن‌ها از القاب مذهبی برای کسب افتخار و احترام، عواقب مخربی برای مردم داشت که مسیح خود را موظف می‌دانست درباره‌ی آن‌ها هشدار دهد. مسیح آن‌ها را متهم به دور نگاه داشتن مردم از پادشاهی آسمان می‌کند و فریسیان و متولیان کنیسه را سنگ‌های لغزنده‌ای خواند که مانعی بودند بر سر راه افرادی که از لحاظ روحانی گرسنه بودند. آن‌ها تلاش فراوانی می‌کنند که باعث نجات جان یک نفر از میان امت‌ها شوند احتمالاً به خاطر اینکه این مسئله باعث تقویت شهرت آن‌ها می‌شد اما پس از آن که این کار را کردند باعث می‌شوند که او تبدیل به فردی سردرگم‌تر از خودشان شود. آن‌ها راهنمایان کوری بودند که مردم را گمراه می‌کردند. در آخر نیز انبیا، افراد دانا و کسانی که ملکوت مرفه‌شان را تهدید کرده و کلام راستین خداوند را موعظه می‌کردند، می‌کشتند.

قبل از اینکه متولیان کنیسه و فریسیان را به خاطر اشتباهات‌شان قضاوت کنیم، لازم است نگاهی به خود انداخته و ببینیم تا چه حد جا پای آن‌ها گذاشته‌ایم. قبل از این اشاره کرده بودم که چگونه کلیساهای بلغارستان و همچنین آسیای مرکزی به دلیل رهبری ضعیف از بین رفتند. زمانی که اعضای کلیسا رشد می‌کنند، خوشحال می‌گردیم اما آیا تا به حال مسئولیت اعضای لغزش خورده را پذیرفته‌ایم؟ قطعاً افرادی با انگیزه‌های ناخالص به

کلیسا آمده و افرادی دیگر نیز، زمانی که از بهای شاگردی واقعی باخبر می‌شوند، کلیسا را ترک می‌کنند. اما هنوز هم، می‌شنویم که افراد به دلیل سرخوردگی از کلیسا از آن روی گردان می‌شوند. آن‌ها تحت تأثیر پیام محبت‌آمیز خداوند و زندگی پر از فیض مسیح جذب کلیسا می‌شوند و انتظار دارند کلیسا نیز با چنین روحیه‌ای آن‌ها را بپذیرد، اما در عوض آنان می‌گویند با ریا و خودخواهی مواجه شده و مخاطب اصلی انتقادهای کوبنده‌شان رهبران‌شان خواهند بود. در ابتدا با ورود یک عضو جدید به کلیسا، پیروزی حاصل می‌شود اما طولی نمی‌کشد که این پیروزی با رفتن آن شخص از کلیسا به شکست تبدیل می‌شود. فرد از خانواده‌ی خود دور شده، از خداوند عصبانی و از کلیسا شاکی است، دقیقاً "دو برابر یک فرد بی‌ایمان!!!" چقدر مهم است که از خداوند بخواهیم قلب‌های مان را فروتن ساخته و ما را از هر افتخارطلبی برای خود دور نگاه دارد تا هیچ‌گاه سبب رسوایی نام او نگردیم.

مشاجره تا به آخر

نکته‌ی عجیبی که می‌توان به آن اشاره کرد این است که شاگردان با وجود سه سال پیروی از مسیح و گوش دادن به تعلیماتش هنوز پیغام او را درک نکرده بودند و هنوز با یکدیگر بر سر جایگاه برتر مشاجره می‌کردند، تا زمانی که مسیح در شام آخر توضیح داد، نان به معنای بدن او و شراب، خون اوست. (لوقا ۲۲ : ۲۴ - ۲۷) زمانی که مسیح به آنان گفت یکی از شاگردان به او خیانت خواهد کرد، بحث‌ها بر سر جایگاه برتر، باری دیگر از سر گرفته شد. خودخواهی آن‌ها واقعاً جالب بود! شاید هنوز آن‌ها متوجه فجایی که در حال رخ دادن بود، نبودند و هنوز در رویای نشستن بر دست چپ و یا راست مسیح سیر می‌کردند. هنوز هم عیسی باید درس‌هایی که به آن‌ها داده بود را به ایشان یادآوری می‌کرد. آرزوی سروری کردن و اندوختن عناوینی

همچون "نیکوکار" یا "حامی" جزء مشخصات یک بی‌ایمان است و در میان قوم خدا، کسی که می‌خواهد بزرگ‌ترین باشد، کسی است که مانند مسیح به مردم خدمت کرده و به دنبال مقام و جایگاه نیست. برخلاف شکست‌های پیاپی شاگردان در فهم ماهیت پادشاهی او، مسیح هنوز هم از آن‌ها حمایت کرده و به آنان اعتماد و اطمینان داشت. او به شاگردان وعده داد که در پادشاهی‌اش با او بر سر یک میز خواهند نشست. او همچنین گفت که قدرت پادشاهی‌اش را با آنان تقسیم کرده و نقش مهمی در داوری‌های پیش‌رو به شاگردان خواهد داد. (لوقا ۲۲ : ۲۸ - ۳۰) اگرچه آنان هنوز فکر می‌کردند اقتدار آن‌ها، نقشی تزئینی برای جایگاه و مقام‌شان دارد، ولی عیسی گفت، که در آینده آنقدر به آنان اعتماد خواهد شد که اقتداری واقعی، همراه با حکمت و عدالت خالصانه خواهند داشت تا به عنوان داوران عمل کنند. چگونه مسیح می‌توانست تا این حد به آنان اعتماد کند؟ چگونه این تغییر عمیق در قلب‌های‌شان رخ داد؟ به راستی مردم چگونه تغییر می‌کنند؟

فصل ششم

عیسی و شاگردان

تغییر عمیق‌ترین پیش‌فرض‌های شاگردان

بعضی چیزها را آسان و بعضی دیگر را سخت می‌توان آموخت. برای مثال حفظ کردن یک شماره تلفن و یا یک مهارت ساده مانند دستورالعمل آشپزی کار ساده‌ای است، اما آموختن صبوری، متفاوت فکر کردن و جهان را با دیدگاه تازه‌ای نگریستن، طبیعتاً کار سخت‌تری است. درک ما از قدرت از کودکی شروع به شکل‌گیری می‌کند. دقیقاً زمانی که نظاره‌گر رفتار اعضای خانواده با یکدیگر هستیم، بخصوص پدرهایمان! تا چه اندازه می‌شود به آن‌ها نزدیک شد؟ آیا آن‌ها مهربان و سخاوتمندند؟ دیگران چقدر به آن‌ها احترام می‌گذارند؟ آیا از آن‌ها می‌ترسند؟ این برداشتهای اولیه به طور عمیقی بر درک ما از رهبری تأثیر می‌گذارند. از آنجایی که تجربیات جدید ما بر اساس تجربیات گذشته، که ریشه‌ی عمیقی در ناخودآگاه ما دارند، بنا می‌شوند، پس تغییر طرز فکرمان کار بسیار دشواری است. حتی پیدا کردن دلیلی برای برخی رفتارهایمان نیز دشوار می‌گردد. در زندگی آینده‌ی خود ممکن است با دیدگاه‌های متفاوت آشنا شده و با ایده‌های جدید، برخوردی منطقی داشته باشیم، اما در زمان بحران‌ها و فشارها، الگوهای فکری قدیمی و عمیق زندگی‌مان به خودی خود تقویت شده و خود را نمایان می‌سازند. همان‌طور که می‌بینید، شاگردان پس از گذراندن سه سال با مسیح، آموختن از او و همچنین دیدن عینی مثال‌هایش، هنوز هم نتوانسته بودند فرضیات بنیادین خود را درباره‌ی رهبری تغییر دهند، که رهبری به معنای کنترل

دیگران به منظور کسب افتخار و شهرت نیست. اگر تعلیم و دیدن مثال‌ها برای تغییر آن‌ها کافی نبود، پس مسیح چگونه آن‌ها را دگرگون کرد؟

روزی یکی از شاگردان نزد عیسی آمده و از او پرسید، که چه کسی در پادشاهی خداوند بزرگ‌تر است؟ (متی ۱۸ : ۱ - ۵) زمانی که آنان برای بار آخر در راه اورشلیم بودند، پطرس اعلام کرد که عیسی همان ماشیح و نجات‌دهنده است. آن‌ها کم‌کم داشتند، سیاسی فکر می‌کردند و به این فکر بودند که در هنگام آزادسازی اورشلیم از اسارت رومیان، هرکدام از آن‌ها در چه جایگاهی قرار خواهد گرفت. "چه کسی بزرگ‌ترین است؟! چه کسی مورد علاقه‌ی اوست؟ و چه کسی معاون او خواهد بود؟ مسیح کودکی را صدا کرده و میان آن‌ها قرارش داد، توجه‌شان را به او جلب کرده و کنجکاویشان را برانگیخت و سپس به آن‌ها گفت که برای ورود به پادشاهی خدا باید خود را تغییر دهند. برای اینکه بزرگ‌ترین باشند، باید خود را همانند این کودک فروتن سازند. شاگردان از جواب گیج‌کننده‌ی مسیح، متعجب بودند زیرا کودکان نه قدرتمند هستند و نه پُرافتخار و قرار دادن کلماتی نظیر بزرگی و فروتنی در یک جمله‌ی مشابه از یک طرف بی‌معنا و از طرفی دیگر تضادی بزرگ بود. احتمالاً آن‌ها آن‌چنان از پاسخ مسیح بهت زده بودند که آن لحظه تنها شانه‌ای بالا انداخته و آن را فراموش کردند.

یادگیری دگرگون‌کننده^۵

طی سی سال اخیر دانش‌آموزان بزرگسال، علاقه‌ی بسیاری به یادگیری قابل دگرگون‌کننده دادند. یادگیری‌ای که منجر به تغییرات عمیق

⁵ - Transformative learning

و همیشگی در رفتار و دیدگاه فرد می گردند. دقیقاً نقطه‌ی عکس یادگیری مطلق دانش و مهارت!

جک مزپرو؛ از پیشگامان این عرصه، این فرمول را تغییر داده و می گوید: "برای تحول فردی، فرد باید با دوراهی گیج کننده‌ای روبرو شود، موقعیتی که نمونه‌های قبلی تجربه شده نتواند آن را توجیه کند و در فرد نوعی احساس سردرگمی و فشار ایجاد کند. فقط در این صورت است که فرضیات پیشین به تأملات انتقادی و پژوهشی رسیده و یک بازنگری منطقی و در نتیجه یک تغییر متفاوت و پایدار از خود و نقش‌مان و جهان و روابطمان خواهیم داشت." پاسخ مسیح به شاگردان نمونه‌ای از یک دوراهی گیج کننده است، زمانی که شاگردان درباره‌ی جایگاه برتر پرسیدند، در واقع به فکر قدرت، ثروت و افتخار بودند. با نشان دادن یک کودک به آن‌ها، که ممکن است دوست‌داشتنی باشد اما صاحب هیچ مقام و منصبی نیست، مسیح آن‌ها را مجبور کرد تا معنای متضاد ضعف و قدرت را کنار هم بگذارند. مسیح در واقع درحال فراهم کردن موقعیتی بود تا فرضیات آنان به چالش کشیده شود و دیدگاه‌شان از رهبری راه، مجدداً مورد بررسی قرار دهند.

عیسی معمولاً از پارادوکس‌ها برای ایجاد دوراهی‌های گیج کننده استفاده می کرد. من ۱۳ آیه را شمرده‌ام که نویسندگان اناجیل ثبت کرده‌اند که مسیح می گوید: "اولین، آخرین خواهد شد..." یا "کوچک‌ترین، بزرگ‌ترین خواهد بود..." علاوه بر ارجاع دادن آنان به کودکان، با مثال زدن آن مرد جوان ثروتمند این‌طور نتیجه‌گیری می کند: "بسیاری که اول بوده، آخر خواهند شد و آخرین‌ها اول!"

چنین تعلیمی، هفت مرتبه‌ی دیگر در پایان سفر مسیح از جلیل به اورشلیم گزارش شده است. هرچه پایان کار مسیح نزدیک‌تر می‌گشت،

حسادت در بین شاگردان افزایش می‌یافت و مسیح پیش‌بینی می‌کرد که این موضوع بعد از صعود او، مشکلات بسیاری به بار خواهد آورد.

اتفاقی که درباره‌ی یعقوب و یوحنا رخ داد، (متی ۲۰:۲۰) زمانی که از مسیح خواستند آن‌ها را بر دست راست و چپ خود بنشانند، حکایت از اسرار بسیاری داشت. توییخ اولیه‌ی مسیح به آن‌ها یادآوری کرد که بدست آوردن قدرت و افتخار در پادشاهی خداوند ملزم به نوشیدن از همان جامی است که مسیح می‌نوشد یعنی آن‌ها نیز باید مانند او رنج بکشند. سپس درباره‌ی عصبانیت ده شاگرد دیگر می‌خوانیم که ممکن است این سؤال را ایجاد کند که آن‌ها چگونه از نقشه‌ی یوحنا و یعقوب باخبر شدند.

گوئی که آن دو، آنقدر شجاعت نداشتند که خواستار توییخ خودشان، آن هم در حضور دیگران شوند و شاید این عیسی بوده که آن‌ها را در برابر دیگر شاگردان توییخ کرده تا عمداً میان‌شان اختلاف ایجاد کرده و از این راه، دوراهی گیج‌کننده‌ای درست کند؛ موقعیتی که در آن کاستی‌های‌شان هم در جهان‌بینی و همین‌طور در شخصیت‌شان آشکار شود. این بار مسیح چنین اقدامی کرد تا از عواقب مخرب اینگونه توطئه‌ها آگاه‌شان کند و شاید مهم‌تر از آن، فرصتی بدست آورده تا حقیقتی حیاتی را به آنان بیاموزد.

رهبران این دنیا، خواستار سروری، کنترل و حکومت بر مردم هستند، اما پیروان مسیح باید خدمتگزاران یکدیگر باشند. اگرچه تئوری مزپرو؛ درباره‌ی یادگیری قابل‌تغییر از طرف بسیاری پذیرفته شد، اما نویسندگان بسیاری گفتند که به تحقیقات بیشتری نیاز دارند.

ادوارد تیلور؛ به نمایندگی از آن‌ها بیان می‌کند به دلیل این که مزپرو؛ یک آمریکایی بوده، یادگیری دگرگون‌کننده را تنها از بعد منطقی آن بررسی

کرده و توجه کافی به ابعاد احساسی، تجربی و عمومی این مسئله مبذول نداشته است. روش مسیح برای توبیخ آنان در جمع به شدت مرا تحت تأثیر قرار داد، زیرا خود من به عنوان یک غربی، شاید در آن شرایط یوحنا و یعقوب را به کناری برده و اشتباهشان را گوشزد می‌کردم تا رویارویی ناپسندی رخ ندهد. اما مسیح، اهمیت رویارویی با مشکلات، آن هم در یک جمع را به خوبی می‌دانست زیرا آن‌چه را که با دیگران فرا گرفته شود عمیقاً برای فرد جا افتاده و ماندگارتر خواهد شد. ابعاد مضاعف پاسخ‌گویی در جمع و تأثیر زیاد احساسی آن، سبب بدست آمدن نتیجه‌ی بهتری در یادگیری می‌شود.

یکی از آشکارترین مثال‌های مسیح برای ایجاد موقعیت‌های چالش-برانگیز به چالش کشیدن پیش فرض‌های پیشین شاگردان، در زمان شستن پاهای آن‌ها بود. (یوحنا ۱۳: ۱-۲۰) لحظه‌ی جدایی از آن‌ها بسیار نزدیک بود و مسیح می‌دانست رقابتی که سر جایگاه در بین شاگردان سرگرفته، هنوز هم از بین نرفته است. پس او این بار به روشی قوی‌تر متصل می‌شود. آن‌ها دور هم جمع شده بودند تا عید فصح، مقدس‌ترین عید در تقویم یهودیان را جشن بگیرند. فضائی سنگین بر جمع آنان حاکم بود، زیرا شاگردان می‌دانستند رویارویی با دولت‌مردان بسیار نزدیک است. مسیح ناگهان بلند شده، ردای خود را از تن درآورد، حوله‌ای دور کمر خود پیچیده و در لگنی آب ریخت. جلوی شاگردان زانو زده، پاهای‌شان را شست و سپس با حوله خشک نمود. این دقیقاً وظیفه‌ی نازل‌ترین خدمت‌کار خانواده بود و شاگردان به کلی از این وارونگی نقش‌ها سردرگم شده بودند. آن‌ها به شدت شرم‌منده شده و احساس خجالت کردند که استادشان دارد چنین کاری می‌کند، زیرا آن‌ها با کوچک‌ترین رنجی که او می‌کشید، رنج می‌کشیدند. آن‌ها در این دوراهی مانده بودند که آیا باید به او اجازه دهند که این کار را ادامه

دهد یا خیر! پطرس عجول دیگر نتوانست طاقت بیاورد و زمانی که نوبت به او رسید گفت: "شما نباید پاهای مرا بشوید! مسیح پاسخ داد: تا پاهای تو را نشویم، تو هیچ چیز مشترکی با من نخواهی داشت." این کار مسیح یادآور اتفاقی در گذشته بود. (متی ۱۶ : ۱۳ - ۲۳) پطرس قبلاً اعتراف کرده بود که مسیح نجات‌دهنده است و به آنان هشدار داده بود که رنج کشیده و در آخر کشته خواهد شد. در آن موقعیت نیز پطرس اعتراض کرده و گفت: "این اتفاق هیچ‌وقت برای شما نخواهد افتاد!" جواب عیسی این بار قاطع‌تر است: "دور شو از من ای شیطان!" شستن پاهای شاگردان حکایت از صلیب مسیح داشت؛ در هر دو مورد مسیح سبب تطهیر شاگردان شد. همان‌طور که خواهیم دید، مصلوب شدن مسیح آخرین موقعیت چالش‌برانگیز بود.

صلیب و همچنین شسته‌شدن پاها هر دو برای ایجاد یک جامعه‌ی جدید بکار گرفته شدند. زمانی که عیسی لگن و حوله را پیش آورد در واقع قصدش بر هم زدن پیش‌فرض‌های شاگردان درباره‌ی فرهنگ‌شان بود، در نتیجه آنها آماده می‌شدند تا تعلیمات او را برای شستن پای یکدیگر دریافت کنند و همان‌طور که او شاگردان را دوست داشت، آنها نیز یکدیگر را دوست بدارند. (یوحنا ۱۳:۳۴) موفقیت مسیح در خدمتش پس از بازگشت نزد پدر خود به اتحاد بین شاگردان بستگی داشت؛ و اگر آنها به رقابت بر سر جایگاه ادامه می‌دادند این اتحاد بزودی از بین می‌رفت. در این مثال ما همچنین اهمیت تجربه را در یادگیری متحول‌کننده می‌بینیم. یک تجربه‌ی زنده باید به اندازه‌ی کافی قوی باشد تا ناهنجاری‌هایی در ما بوجود آورده و سبب به چالش کشیدن الگوهای ذهنی پیشین ما شود. برای مثال دانشجویان رشته‌ی پزشکی ممکن است به آسایشگاه فرستاده شوند تا با بیمارانی که روزهای آخر زندگی‌شان را می‌گذرانند و همچنین خانواده‌های آنان، وقت بگذرانند تا

احساس همدردی در آن‌ها تقویت شود. دانش‌جویان می‌دانند که تجربیات قوی احساسی می‌تواند تاثیر بسزایی بر دیدگاه‌های عمیق و بنیادی‌شان بگذارد.

متورینگ

روابط حمایت‌گرایانه بعد دیگری از موقعیت‌های چالش‌برانگیز محسوب می‌شوند که مفسرانی مانند تیلور؛ به الگوی میزرو؛ اضافه می‌کنند. یک دوراهی گیج‌کننده زمانی به تحولی درست منتهی می‌شود که در بستر قوی تجربی اتفاق افتاده، در یک جامعه صورت گرفته و عواقب آن توسط یک رابطه‌ی حمایت‌گرایانه کنترل و تشویق شود. متورینگ برای گسترش رهبری و رشد شخصی از اهمیت بسیاری برخوردار است و نمونه‌ی بسیار بارز و درست آن، رابطه‌ی عیسی و شاگردان است. عیسی مردم را دعوت می‌کرد تا او را دنبال کرده و شاگردانش باشند و از این طریق حکومت خداوند را پذیرفته، وارد پادشاهی او شوند. (متی ۱۴:۳) تا همراهان همیشگی او باشند، همراهش غذا خورده، مسافرت کرده و خدمت کنند. پیوندهای مشترک عشق و وفاداری زمینه را برای تعلیم، آموزش در حین خدمت و تغییرات درونی آماده می‌کنند و شاگردان این‌گونه مجهز می‌شوند تا خدمت مسیح را پس از اینکه آنان را ترک کرد، ادامه دهند.

در حالی که مسیح مردم را می‌خواند تا او را دنبال کنند، پولس از آن‌ها می‌خواست تا از او تقلید کنند. این مسئله چندان تعجب‌آور نیست، زیرا پولس مسئول گسترش خدمت در بین یهودیان بود؛ جایی که مفهوم تقلید برای فیلسوفان یونانی امری معمولی بود. ارسطو؛ درباره‌ی اهمیت تقلید این‌گونه می‌نویسد: "تقلید کردن از کودکی در ذات بشر وجود دارد... و از طریق همین تقلید است که ادراک اولیه‌ی خود از زندگی را گسترش می‌دهد." این‌گونه

انتظار می‌رفت که کودکان از والدین، دانش‌آموزان از معلمان و زیردستان از رهبران خود تقلید کنند. گزنوفون؛ این‌گونه می‌نویسد: "او در برابر زیردستان خود نشسته و خود به شخصه الگویی از یک فرد نیکوکار بود." فیلسوفانی مانند ارسطو؛ و افلاطون؛ گروهی از شاگردان‌شان را دور خود جمع کرده و آن‌ها ساعت‌های زیادی را با شاگردان می‌گذراندند تا ارزش‌ها و رسوم آنان را فرا بگیرند. این تنها محدود به یونان باستان نمی‌شد، بلکه رابی‌های یهودی نیز برای تربیت پیروان‌شان چنین روشی را پیش می‌گرفتند. پیروان آن‌ها رفتار منتورها یا الگوهای‌شان را مو به مو تقلید می‌کردند.

اولاً؛ ایده‌ی "تقلید" بیشتر در نامه‌های تسالونیکیان و اول قرن‌تین دیده می‌شود. زمانی که پولس تازه به اروپا رسید و مشغول دست و پنجه نرم کردن با مشکلاتی بود که ایمان‌داران جدید با پیشینه‌ی بی‌خدایی منبع آن بودند، سنگین‌ترین مشکل آن‌ها تحمل شکنجه‌ها بود، که تهدیدی برای ایمان جدیدشان محسوب می‌شد. پولس به آن‌ها دستور می‌دهد تا از الگوهای ارزشمندی مانند خودش، سیلاس و خداوندان عیسای مسیح و کلیسا تقلید کنند. (اول تسالونیکیان ۱: ۶؛ ۲: ۱۴) ایمان‌داران در تسالونیکیان شوقی عظیم در روح‌القدس را تجربه کردند و پولس به آن‌ها اطمینان می‌دهد رنج‌هایی که می‌کشند نه بیهوده است و نه به خاطر کار اشتباهی است که انجام داده‌اند. رنج‌های آنان درست همانند رنج‌های مسیح نیکو و اصیل است.

دوماً؛ الگوی زندگی نوایمانان هنوز تحت تأثیر پیشینه‌ی بی‌خدائی آن‌ها است و آن‌ها با تقلید از پولس راه جدید زندگی را یاد می‌گیرند. به همین دلیل پولس به آن‌ها یادآوری می‌کند که شب و روز کار کنند. «و نان کسی را مفت نخوردیم، بلکه شب و روز کار کردیم و زحمت کشیدیم تا سربار هیچ يك از شما نباشیم. نه اینکه چنین حقی نداریم، بلکه می‌خواستیم نمونه‌ای به

شما بدهیم تا از ما سرمشق بگیرید.» (دوم تسالو نیکیان ۳: ۸-۹) در قرن تس، ایده‌ی کهنی وجود داشت که فرد حکیم باید مغرور و پر ادعا باشد و همین امر باعث ایجاد تفرقه‌های بسیاری می‌گشت، پس پولس برای آن‌ها به وضوح ضعف و فروتنی خود را توضیح می‌دهد تا برای‌شان نمونه‌ای برای تقلید باشد. (اول قرن تیان ۴: ۹-۱۶) ایمان داران جدید باید راه و روش زندگی جدید را در الگوهای کاربردی و اصیل به چشم ببینند.

زمانی که در ترکیه زندگی می‌کردیم، هر سال نوایمانان را به یک اردوی تابستانه می‌بردیم. برای نوایمانان این بهترین فرصت بود تا رهبران بالغ را ببینند و سئوالاتی را که ما قادر به پاسخ‌گویی نبودیم از آن‌ها بپرسند. به یاد دارم که یکی از نوایمانان اعتراف کرد: "حالا می‌فهمم همانند یک مسیحی زندگی کردن به چه معناست!" آن زمان، رهبرانی از اقوام ارمنی و آشوری حضور داشتند که از نظر فرهنگی بسیار به مسیحیت نزدیک‌تر از ما غربی‌ها بودند. حال برادران ما یک الگوی مسیحی پیدا کرده بودند و می‌توانستند خود را به آن‌ها مرتبط ساخته و از او تقلید کنند. در آخر، پولس به ما مثالی می‌دهد تا از عمق و شدت روابط متورها تقلید کنیم. مانند یک مادر مهربان، او عمیقا به شاگردان خود اهمیت داده و می‌خواهد تا در کنار انجیل تجربیات خود را نیز با آن‌ها به اشتراک بگذارد. (اول تسالونیکیان ۲: ۷-۸) «چنانکه می‌دانید، رفتار ما با یک شما چون رفتار پدری با فرزندانش بود. شما را تشویق کرده، دلداری می‌دادیم و سفارش می‌کردیم که شیوه‌ی رفتارتان شایسته‌ی خدایی باشد که شما را به پادشاهی و جلال خود فرا می‌خواند.» (اول تسالونیکیان ۲: ۱۱-۱۲) او مهربانانه آن‌ها را دوست دارد و حاضر است هر کاری که ضروری است برای رشد آن‌ها در خداوند انجام دهد و زندگی‌اش را با آن‌ها در میان بگذارد تا شاگردان نه تنها از رفتارهای اش بلکه

از طرزفکرش نیز تقلید کنند. من بر این عقیده‌ام که هرچه ارتباط قلبی عمیق‌تر باشد، انتقال ارزش‌ها بیشتر خواهد بود.

زمانی که در استانبول زندگی می‌کردم افتخار دیدار با کشیش قدیمی مسروپ موتافیان؛ اسقف کلیسای ارتدکس ارامنه را داشتم. او از مشکلات تأسیس دانشکده‌های علوم الهی برای آموزش کشیشان گفت که چگونه دولت ترکیه اجازه‌ی تأسیس دانشکده‌ها را به آنان نداده بود. به همین خاطر او مجبور شده بود تا شاگرد جوان خود را برای تحصیل به مدرسه‌ی الهیات سورین در فرانسه و ایروان ارمنستان بفرستند. با وجود تمام این سختی‌ها او با شور و شوق خاصی می‌گفت که چقدر خوشحال است که می‌شود، خادمین جوان در خارج از کشور هنوز هم به قوانین گذاشته شده پایبند هستند. وقتی ضعف‌ها و شکست‌های خودمان در شاگردسازی در ترکیه را بیاد آوردم، کنجکاو شدم تا راز موفقیت او را بدانم. من پرسیدم: "چگونه آن‌ها را به این خوبی آموزش داده‌اید که هنوز هم به قوانین کلیسایی شما وفادارند؟" او پاسخ داد: "کار آسانی است، آن‌ها سه سال با من زندگی کرده‌اند؛ با من غذا خوردند، نشست و برخاست داشتند، صحبت کردند، بیرون رفتند..." لبخندی زد و اضافه کرد: "قطعاً این کار برای شما پروتستان‌ها دشوار است زیرا ازدواج می‌کنید، اما ما ارتدکس‌ها مجرد مانده و خود را وقف آموزش نسل جدید می‌کنیم."

چهارم؛ در روابط متورینگ اصولی از اقتدار دیده می‌شود. در اول قرن‌تین باب ۴ پولس شاگردان را پدران را پدران نصیحت می‌کند (آیه‌ی ۱۴) از آن‌ها می‌خواهد که از آن‌ها تقلید کنند. (آیه‌ی ۱۶) و کمی فراتر می‌رود و این احتمال را می‌دهد که ممکن است با چوب‌دستی تهدید نزدشان برود. (آیه‌ی ۲۱) برخی پولس را به بازی‌های قدرت متهم می‌کنند و می‌گویند که از

قدرتش در راه‌های فاسد و همچنین برای قانع کردن قرن‌تین درباره‌ی برنامه‌هایش سؤاستفاده می‌کند. اما پولس از آن‌ها می‌خواهد تا در ضعف‌ها، فروتنی و رنج‌هایش از او تقلید کنند نه اینکه او را صاحب مقام خاصی دانسته و به او افتخار کنند. لازم به ذکر است که کلمه‌ی "شاگردان" را بعد از کتاب اعمال رسولان دیگر مشاهده نمی‌کنیم. "شاگردان" پیروان مسیح بودند و پولس هیچگاه ادعا نکرد که شاگردان خاص خود را دارد. در مأموریت بزرگ به ما گفته می‌شود تا شاگردسازی کنیم و آن‌ها را به نام پدر-پسر-روح‌القدس تعمیم داده و فرامین مسیح را به آنان آموزش دهیم. (متی ۲۸ : ۱۹ - ۲۰)

شاگردان ما خود را وقف پدر، پسر و روح‌القدس کرده و از فرامین خداوندان عیسای مسیح اطاعت می‌کنند. آن‌ها شاگردان مسیح هستند، نه شاگردان ما! بر اساس گفته‌های پولس، ممکن است آن‌ها را فرزندان روحانی خود بدانیم زیرا آن‌ها را به طرف ایمان راهنمایی کرده‌ایم و گاهی نیز آن‌ها را همکاران خود می‌دانیم زیرا دوشادوش ما در حال خدمت به مسیح هستند. از آنجایی که ما بر آنان اقتدار مطلق نداریم پس آن‌ها پیروان ما نیستند و ما صاحبان-شان نیستیم. با این وجود یک اطاعت داوطلبانه از قدرت نبوت پولس وجود دارد. پولس گروه بشارتی خود را راهنمایی کرده و به کلیساها آموزش‌هایی می‌دهد. او هیچ‌گاه حکومت نکرده و کسی را مجبور به کاری نمی‌کند، بلکه از جان خود مایه می‌گذارد تا آن‌ها را خدمت کند. از آنجایی که شاگردان به موعظه‌های او گوش داده، آموزه‌هایش را دنبال کرده و به عنوان الگو از او تقلید می‌کنند، شباهت آن‌ها به او بیشتر می‌گردد. پولس نیز در همین تلاش است تا هر چه بیشتر به شباهت مسیح درآید. این بدان معناست که آن‌ها مقلدان پولس نیستند، بلکه در مسیح رشد کرده و خواندگی‌شان در پادشاهی خداوند معنا می‌یابد، زیرا همه‌ی آن‌ها با وجود تمام تفاوت‌ها، عضوی از بدن او هستند.

پولس و مسیح الگوهایی را برای ما فراهم می‌کنند که چگونه منتورینگ می‌تواند سبب تغییر شده، شاگردان را از بندهای فرهنگی‌شان گسسته و با ارزش‌های مسیح وفق دهند. به این صورت است که آن‌ها به جای یک حامی افتخارمحور به رهبران و خادم مسیح بدل می‌شوند. بهای رهبر خادم بودن این است که آن‌ها زندگی‌های‌شان را با تمام سختی‌ها و غم‌هایش برای شاگردان تشریح کرده و آن‌ها را تشویق و ترغیب می‌کنند. رهبران دیگران را به سوی موقعیت‌های چالش‌برانگیز رهبری می‌کنند تا فکر کنند و دیدگاه‌های جدیدی کشف نمایند. پاداش این زحمات نیز شاگردانی هستند که از استادان‌شان پیشی می‌گیرند.

عیسی و پولس افراد جوان را به خدمت دعوت می‌کردند زیرا قطعاً تحول شخصیت برای یک فرد جوان بسیار آسان‌تر محقق می‌شد و پیشرفت چشم‌گیری حاصل می‌شد. وقتی به سازمان بین‌المللی OM ملحق شدم و در ۲۲ سالگی به هند رفتم، خود را در فرهنگی بسیار متفاوت دیدم. این افتخار را داشتم که در تیم انجیلی‌های هندی تنها فرد غربی باشم. چیزی نگذشته بود که به پیاده‌روی با دوستان و فروختن لباس‌هایم برای امرارمعاش عادت کردم. ما همچنین برای بدست آوردن پول کتاب‌های ادبیات مسیحی را می‌فروختیم و روزهایی که نمی‌توانستیم چیزی را بفروشیم غذای کمی هم برای خوردن داشتیم. هر از چندگاهی هم چندین هندو پیدا می‌شدند تا به ما سنگ پرتاب کنند. با وجود تمام این سختی‌ها ما روزبه‌روز با هم صمیمی‌تر می‌شدیم و از آن مهم‌تر من تحت رهبری هندیان بودم، چیزی که قبل از آن برای مسیحیان سفیدپوست غیرعادی بود. اس.ان. داس؛ سرجوخه‌ای در ارتش هند بود که به خاطر شجاعتش در جنگ با چینی‌ها شهرت داشت. از آن طرف نیز روشام راج؛ یک نپالی با پیشینه‌ی برهمنی

بود که کل انجیل لوقا را هنگامی که در زندان بود حفظ کرده بود. آنان رهبران منتخبی بودند که به خوبی می‌دانستند چگونه باید یک گروه را تشکیل دهند. زمانی که تصمیم می‌گرفتند برای دعا ساعت پنج صبح بیدار شده و یا روز جمعه را به روزه و دعا بگذرانند، کسی نبود تا به آنان مشورت دهد و در حقیقت آنان مردان منتخب خدا بودند و هر دوی آنان تا به امروز در خدمت به مسیح فعال هستند. برای فرد تازه نجات یافته‌ای همانند من این تجربه‌ای متحول کننده در زندگی محسوب می‌گشت که از آن انعطاف-پذیری و عزم راسخ را به خوبی یاد گرفتم. بیشتر از همه یاد گرفتم چگونه از رهبرانی با پیشینه‌های فرهنگی متفاوت اطاعت کنم، رهبرانی که ویژگی-های مسیح‌گونه را با اقتداری که به آنان عطا شده بود به خوبی تلفیق کرده بودند. تا حد بسیار زیادی، چیزی که الان هستم، محصول آن روزهاست. یادگیری رهبری یک فرایند بلندمدت است و شکی نیست که هرچه یادگیری زودتر آغاز شود، نتیجه نیز بهتر خواهد بود.

صحبت‌های پیشین من به این معنا نیست که تنها افراد جوان می‌توانند در رهبری آموزش دیده و رشد کنند. مردان و زنان بالغ زیادی با پیشینه‌های فرهنگی سلسله مراتبی، با تمام سختی‌ها و ناامیدی‌ها به رهبرانی خوب تبدیل شده‌اند. اختلاف و ناامیدی‌ها ممکن است خسارت‌های سنگینی در پی داشته باشند، اما همین لحظات تاریک و ناامیدکننده می‌توانند سبب به وجود آمدن دوراهی‌هایی شوند که به افق‌های جدید ختم می‌شوند. من رهبران قدیمی زیادی را دیده‌ام که ابتدا به کنترل‌گرایی تمایل داشتند اما طی چندین سال و تحت شکست‌های پیاپی به رهبرانی خادم تبدیل شده‌اند. اگرچه سمینارهای آموزشی با معلمان خوب می‌تواند تأثیری محدود بر آن‌ها

داشته باشد. یک رهبر قابل اعتماد که در زمان‌های سختی در کنار ما می‌ایستد، می‌تواند به ما کمک کند تا الگوئی تازه از یک سبک رهبری بیابیم، الگوئی که در آن فضای بیشتری به افراد ضعیف داده می‌شود، افرادی که در کشمکش هستند و ایمان‌داران مشتاقی که تصمیم به گسترش خدمات خود دارند.

مصلوب شدن مسیح

بر خلاف اینکه، شاگردان سه سال از زندگی‌شان را با بزرگ‌ترین استادی که جهان به خود دیده گذراندند و زندگی او را از دیدگاه یک دوست صمیمی دیدند، اما باز هم در شام‌آخر با یکدیگر سر جایگاه مجادله داشتند. (لوقا ۲۲:۲۴) با توجه به برنامه‌ی استادانه‌ی مسیح با تلفیق خاصی که از آموزش، تجربه، دیدگاه جامعه و چالش‌ها داشت، هنوز هم پیش‌فرض فرهنگی‌شان که بر اساس کسب افتخار بنا شده بود، پابرجا بود. آیا مسیح در این مسیر شکست خورده بود؟ آیا مأموریت او به محض ترک شاگردان نابود می‌گشت؟ مسیح هنوز یک کار دیگر برای انجام داشت. او بارها به آن‌ها هشدار داد که قرار است مصلوب شود ولی به دلیل ساختار ذهنی انعطاف-ناپذیرشان در فهم و پذیرش آن دچار مشکل بودند. پطرس دوبار با مسیح به مخالفت برخاسته بود که نجات‌دهنده باید با شکوه و جلال بیاید و نه اینکه شکنجه شده و رنج بکشد. دقیقاً همان شبی که شاگردان با هم مخالفت داشتند، دنیای‌شان به کلی نابود شد. چند ساعت بعد زمانی که سربازان برای دست‌گیری مسیح آمدند، شاگردان فرار کرده و پطرس نیز سه بار مسیح را انکار کرد. روز بعد مسیح به جرم‌هایی که نکرده بود متهم شد، شلاق خورد، مسخره شد، سیلی خورد و میان دو دزد مصلوب شد. ظاهراً بجز یوحنا هیچ‌کس پای صلیب نرفت تا ببیند چه شده و تنها شاهد آن اتفاق دلهره‌آور

زنی بود که در طول این مسیر مسیح را همراهی کرد. رومیان شدیدترین اتهامات را به مسیح وارد کرده، او را بشدت با طعنه‌های‌شان کوچک کرده و به بدترین نحو تحقیرش کردند. تمام حرف‌های مسیح درباره‌ی فروتنی، خدمت و بردگی به یکباره بر روی جسم پُر خون او بر صلیب جامه‌ی عمل پوشید. او مُرد و دیگران را آزاد ساخت. شاید عبارت "موقعیت‌های چالش-برانگیز" به اندازه‌ی کافی عمق رنج و عذابی را که شاگردان تحمل می-کردند، نشان ندهد. در درجه‌ی اول به خاطر بُزدلی ایشان که برخلاف ادعاهایی که می‌کردند کنار سرورشان؛ نماندند و در درجه‌ی دوم این اتفاق قطعاً ضربه‌ی شدیدی به غرورشان وارد کرد. نتیجه‌ی مهم‌تر از آن این بود که خداشناسی و باورهای‌شان زیر سؤال رفته بود. افتخار و اقتداری که آن‌ها در پی آن بودند و بر آن سرمایه‌گذاری کرده بودند همه به یکباره به ناامیدی و ضعف مبدل شد. همزمان با چارچوب‌های ذهنی‌شان دنیای درونی‌شان نیز فرو پاشید.

اما این پایان کار شاگردان نبود. عیسی از مردگان برخاست. او بر آنان ظاهر شده و با مهربانی تسلی‌شان داد. باری دیگر کنار دریاچه نزد پطرس آمد درست همانند بار اول و یکبار دیگر خدمت او را احیا کرد. (یوحنا ۲۱: ۱۹-۱۵) او برای‌شان توضیح داد که چگونه تمامی این وقایع باید رخ می‌داد تا آنچه در کلام نوشته شده تحقق یابد، و این بار دیگر ذهن شاگردان باز بود و توانستند منظور مسیح را به درستی درک کنند. (لوقا ۲۴: ۴۵) او به آن‌ها هدیه‌ی خود یعنی روح‌القدس را داد تا برای رویارویی با تمامی اتفاقات آینده تقویت شوند.

به طور بارزی، شاگردان دیگر بر سر جایگاه برتر و یا امتیاز بیشتر مجادله و رقابت نمی‌کردند. بعد از آن، آن‌ها مباحثات طولانی و پُرشوری درباره‌ی

سؤالات حیاتی‌ای مانند ختنه‌ی غیریهودیان داشتند و بعدها می‌بینیم که در شورای اورشلیم می‌توانند تفاوت‌ها را با احترام به یکدیگر و رجوع به کتاب مقدس حل کنند. (اعمال رسولان ۷:۱۵؛ ۱۲:۱۵) اگرچه پطرس مدیریت حل مشکل با حنانيا و صفیره را برعهده داشت. (اعمال رسولان ۵ : ۱ - ۱۱) و سپس یعقوب نقش سخنان برای جمع‌بندی بحث در شورا را بر عهده داشت (اعمال ۱۵ : ۱۳ - ۲۱) ولی به وضوح می‌بینیم که چگونه رهبری را با هم تقسیم کرده و با یکدیگر تصمیم‌گیری می‌کنند. این "دوازده شاگرد" بودند که تصمیم گرفتند از جمع مومنین بخواهند هفت مرد خوشنام را برای نظارت بر پخش غذا در بین زنان بیوه انتخاب کنند. (اعمال رسولان ۶ : ۱ - ۷) صلیب سرانجام آن چیزی را که شاگردان سه سال برای آن تعلیم دیدند را به دست آورد؛ یعنی "تبدیل و دگرگونی"

برای مسیح رستاخیز و صعود دری به سوی بازگشت به شکوه و جلالش نزد پدر بود. وعده‌ای که در باب دوم مزمور آمده و همچنین صدایی که در تعمید آب شنیده بود حال به وقوع پیوسته و زمانی که مسیح وارد پادشاهی خداوند می‌شود، ملت‌ها را به ارث می‌برد.

گزارش مرقس و یوحنا در مورد رنج‌های مسیح این است که چگونه رومیان با انداختن ردای ارغوانی بر دوشش و گذاشتن تاجی از خار بر سرش قصد اهانت به او را داشتند. مسیح ادعا کرده بود که پادشاه است، اما هیچ نشانی از شکوه و جلال پادشاهی در او دیده نمی‌شد، به همین دلیل آن‌ها با انداختن ردایی ارغوانی بر دوشش او را مسخره کردند. بالای سر او نوشته‌ی کنایه‌آمیزی تحت عنوان "این است پادشاه یهود" نصب کردند. (یوحنا ۱۹: ۱۹) بر خلاف کُنستانتین؛ که توانست ردای ارغوانی خود را رها کند، عیسی

به هیچ عنوان به دنبال این ردا و افتخارات پوچ آن نبود. به نشانه‌ی جدایی از هرگونه وفاداری به دنیا، او واقعاً "ردای ارغوانی" را رها کرد.

امروزه در بعضی از کلیساها از رنگ ارغوانی در عید پاک استفاده می‌شود. این دقیقاً به ردای سروری اشاره دارد که برای تمسخر بر دوش مسیح انداخته و سپس مصلوبش کردند. اما این رنگ می‌تواند معنای عمیق‌تری داشته باشد، اگر بدانیم که ترکیبی از رنگ قرمز و آبی است. آبی نشان می‌دهد که چگونه مسیح از آسمان به زمین آمد و رنگ قرمز نشان دهنده‌ی خون و رنج‌هایی است که او کشیده است. پادشاهی خداوند زمانی پایه‌گذاری شد که پسر جاودان او خود را با "مرگ روی صلیب" فروتن ساخت و به او قدرتی داده شد که روزی تمامی جهان آن را به چشم خواهند دید.

مزمور ۱۱۰ به ما می‌گوید که پسر خداوند چگونه بر تخت پادشاهی، بر دست راست خداوند نشسته و منتظر است تا دشمنانش در خاری و خفت به زیر پای او انداخته شوند بدین‌گونه از پسر خداوند دفاع شد. «پس خدا نیز او را به غایت سرافراز کرد و نامی برتر از همه‌ی نام‌ها بدو بخشید، تا به نام عیسی هر زانویی خم شود، در آسمان، بر زمین و در زیر زمین، و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح 'خداوند' است، برای جلال خدای پدر.» (فیلیپیان ۲: ۱۱-۹) مسیح افتخار کاذب این دنیا را رد کرد و در ازای آن افتخار واقعی را کسب نمود که تنها رهبر عادل این جهان قادر به بخشش آن است، یعنی خود خداوند.

فصل هفتم

خدا و اقتدار

اقتدار خدا در اسرائیل باستان

تاکستان نابوت یزرعیلی؛ برای او بسیار ارزشمند بود. او بعد از هرس نمودن و کِشت و کار در مزرعه، زیر سایه‌ی بعد از ظهر درختان استراحت می‌نمود. پدر و پدربزرگش، قبل از او به این تاکستان رسیدگی می‌کردند. آن زمان همه‌ی سرزمین اسرائیل به خدا تعلق داشت، ولی خدا این تکه زمین کوچک را به نابوت؛ و خانواده او سپرده بود. خدا آن‌ها را پیشکار امین خود می‌دانست. پس این زمین را به آن‌ها سپرد تا خانواده‌ی آن‌ها در آن به کِشت و کار بپردازند. نابوت؛ در تاکستان خود قدم می‌زد و از سایه‌ی گسترده‌ی درختان، بوی خاک و پیچش ساقه‌ی تاک‌ها لذت می‌برد و دل او از حضور خدایی که با او قدم می‌زد مدهوش می‌شد پُر از شکرگذاری و شوق می‌شد. (اول پادشاهان باب ۲۱)

روزی آخاب پادشاه نزد نابوت؛ آمد. نابوت؛ از این دیدار پریشان حال شد چون آخاب دست همسر خود، ایزابل را باز گذاشت و ایزابل اسرائیل را به باتلاق پرستش بَعْل کشاند و اسرائیل هر روز بیشتر از پیش در این باتلاق فرو می‌رفت. بَعْل خدای طوفان پنداشته می‌شد و قوم بر این باور بودند که تنها او قادر است سبب باران و باروری در آن سرزمین گردد. مطابق با باور قوم، بَعْل هر تابستان به دنیای مردگان فرو می‌رفت و به همین دلیل ماه‌ها از باران خیری نبود. سپس مردم با اجرای مناسکی، بَعْل و طوفان او را به ظهوری مجدد بر می‌انگیختند. این مناسک شامل برقراری رابطه‌ی جنسی

با کاهنه‌های فاحشه معبد می‌شد، گویی که این کار بعل را متقاعد به بارور کردن مجدد زمین می‌نمود.

اما نابوت یزرعیلی؛ پرستنده‌ی خدای حقیقی، یهوه بود. خدایی که به واسطه عهد و وفاداری خود باران را به زمین می‌بارانید و برای بارش نیازی به مجیزگوئی قوم نداشت. اما با این حال نابوت؛ از روی احترام و وفاداری با تعظیم به پادشاه نزدیک شد و گفت: "از خدمتگزارت چه کاری ساخته است؟"

«آخاب نابوت را گفت: «تاکستان را به من بده تا برایم باغ سبزیجات باشد، زیرا نزدیک کاخ من است. من به جای آن به تو تاکستانی نیکوتر خواهم داد، یا اگر بخواهی بهایش را به تو خواهم پرداخت» (اول پادشاهان ۲۱ : ۲-۳) نابوت پریشان شد و گفت: "سرورم، برای تو هر کاری را می‌کنم اما این زمین میراث پدرانم است و برای من بسیار ارزشمند است. از زمان غلبه اسرائیل بر دشمنان این سرزمین، ما بر این زمین کشت و کار کرده‌ایم." اما آخاب از پاسخ نابوت بسیار ناراحت شد و گفت: «اگر بخواهی به جای این تاکستانی دیگر به تو خواهم داد!»

نابوت از این مکالمه معذب شده بود. رد کردن تقاضای پادشاه کاری آسان نبود. نابوت گفت: "شرمنده و متأسفم سرورم! بدانید که به خاطر وابستگی احساسی به این تاکستان یا مال اندوزی نیست که تقاضای شما را رد می‌کنم! حقیقت این است که این تکه زمین مال من نیست که بفروشم. زمانی که خداوند یهوه زمین‌های این سرزمین را در بین اسباط اسرائیل تقسیم می‌نمود، مراقبت و رسیدگی به این قطعه زمین را به خانواده‌ی من سپرد. پس این متعلق به خداوند است نه من!"

آخاب؛ سرخورده و شاکی به کاخ خود برگشت. آنقدر از سخنان نابوت؛ مکدر شده بود که غذا نخورده به خواب رفت. وقتی همسر او ایزابل دلیل ناراحتی او را پرسید و از موضوع آگاهی یافت، به او خندید و گفت: "تو چه پادشاهی هستی؟ ما که پرستنده‌ی بعل هستیم نباید این‌گونه رفتار کنیم. به تو یاد می‌دهم که با چنین افرادی به عنوان پادشاه باید چه رفتاری داشته باشی."

پس نامه‌هایی به مشایخ و نجیب‌زادگان شهر با مهر پادشاه نوشت و اعلام روزه و توبه از گناهان برای رفع بلای خشکسالی کرد. نابوت؛ هدف از این کار را درک نکرد ولی از اینکه او را نیز دعوت نمودند و در صدر مجلس نشاندند استقبال کرد و خوشحال شد. به دو تن از مخالفین او که به بدنامی مشهور بودند فرصت سخن گفتن داده شد. آن‌ها روبه‌روی او نشستند و در آن مجلس اتهاماتی بر او وارد کردند و این باعث آشفتگی نابوت شد. آن‌ها او را در حضور همه متهم کردند که به "خدا و پادشاه توهین و لعن کرده" و جماعت را به ضد او برانگیختند تا او را به بیرون از مجلس ببرند و بکشند. او وقتی دید مشایخ و نجیب‌زادگان، دوستان و همسایگان آشنای او که باید از او دفاع می‌کردند پشت او را خالی کردند و بر ضد او ایستاده‌اند، وحشت زده شد. نابوت به دام افتاد. بدون فرصت دفاع و احضار شاهد جهت دفاع از خود محکوم شد بنابراین او را بیرون کشیدند. در حینی که او را کشان‌کشان بیرون می‌بردند، تلی از سنگ و جماعتی از اوباشی را دید که برای تماشای مراسم اعدام او جمع شده‌اند.

تنش بین آخاب و نابوت؛ نماد و بازتابی از تفاوت بین بعل و خداوند یهوه است. بعل؛ که معنای لغوی آن "سرور" است، خداوندی بوالهوس بود که بر خدایان و انسان‌های پائین مرتبه مستبدانه حکومت می‌کرد. درک ایزابل

نسبت به پادشاهی طبق عمل کرد بعل به عنوان خداوند شکل گرفته بود. از سوی دیگر خداوند بیهوه با حفظ جایگاه خود به عنوان پادشاه پادشاهان و مالک آن سرزمین بودن، اختیارات پادشاهان را محدود کرده بود و آن‌ها را نسبت به خود پاسخ‌گو می‌دانست. برای مثال وقتی داود با سؤاستفاده از اقتدار و اختیار خود بر ضد اوریا حتی؛ توطئه کرد و او را به کشتن داد و زن او را تصاحب کرد، در واقع خود را مثل هرکس دیگر در معرض داوری و عدالت خدا قرار داد. (دوم سموئیل باب‌های ۱۶، ۱۷)

چون خود خدا منشأ هر اقتداری است، پس دیدگاه ما نسبت به خدا دیدگاه ما نسبت به اقتدار را شکل می‌دهد. اگر خدا را بوالهوس، مستبد یا تهدیدی برای خود بدانیم، پس فکر می‌کنیم که حاکمان و رهبران هم باید بوالهوسانه، مستبدانه یا با تهدید حکومت کنند. اگر خدایی که می‌پرستیم با محبت عمل کند و وفادار باشد، پس فکر می‌کنیم که رهبران نیز باید چنین طریقی را پیش گیرند.

خود را منشأ و الگوی اقتدار دانستن اصل بت‌پرستی است. به کسی پاسخگو نبودن و استفاده از قدرت برای منافع شخصی خصوصیات چنین بت‌پرستانی است و کسانی که تحت فرمان چنین رهبرانی هستند، تنها برنامه‌های شخصی او را دنبال می‌کنند. چون مقامی بالاتر از او وجود ندارد پس آن‌ها تنها به این رهبر پاسخ‌گو هستند و علت وجود آن‌ها تنها برای رسیدن آن رهبر به اهدافش است. واژگان روحانی و اصول‌گرایانه از دهان او نمی‌افتد ولی رفتار او باور حقیقی او نسبت به اقتدار و اختیارش را نشان می‌دهد، قدرتی که فقط در راستای تعالی اهداف او به کار می‌رود. خود او صاحب اقتدار و اختیار است و برای حفظ و ترقی آن در صورت لزوم باید سُلطه‌ی خود بر دیگران را حتی با استفاده از خشونت یا دروغ افزایش دهد.

یگانگی مطلق خدا

ویلسون تازر؛ چنین می‌نویسد: "آن چه هنگام اندیشیدن به خدا به ذهن ما می‌رسد، مهم‌ترین امر در مورد ما است." مقصود او از بیان چنین جمله‌ای این است که درک ما از خدا مستقیماً بر افکار و رفتار ما اثر می‌گذارد. تصویر ناخودآگاهی که از خدا داریم از آن نیز نیرومندتر است. از آنجایی که خدا حاکم مطلق عالم است، تصویر و درک ما از او به شدت نحوه‌ی رهبری ما را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و همچنین انتظارات ما از رهبران را نیز شکل می‌دهد.

یکی از نظرات معمول در مورد خدا این است که او در ذات یگانه است و قسمت و شریکی ندارد. این انگاره باستانی توسط فیلسوف یونانی به اسم فیثاغورس؛ بنیان نهاده شد. طبق این فرضیه خدا «مُناد»، یعنی «واحد» است. سپس افلاطون با اقتباس از این نظریه تأثیری به‌سزا بر فلسفه گذاشت. این انگاره بعدها توسط نئوافلاطونی‌ها و گنوسی‌ها بسط داده شد. مکتب لاپیزبگ؛ یکی از بنیان‌های اثرگذار فلسفه‌ی اروپایی نیز خدا را «مُناد» یا «وحدانیت نادیدنی» می‌دانست.

آموزه‌ی خدای یگانه؛ منطقی، جذاب و ساده است. اما هنگام بررسی عمیق‌تر آن با دشواری‌های دور از انتظار روبه‌رو می‌شویم. فیلسوفان عرب هنگام بحث‌های داغ خود جهت ایجاد اسلوب در تعریف از ذات خدا و نحوه‌ی ارتباط بشر با آن با مشکلات زیادی روبه‌رو شده‌اند. برای مثال الهیدان عرب به نام الاشعری؛ (۳۷۴-۹۳۶ بعد از میلاد) با سؤالاتی از این دست کلنجار می‌رفت. استدلال او این‌گونه بود که صحبت در مورد صفات ازلی خدا قبل از خلقت باعث می‌شود تا وجود نهادی غیرمخلوق در کنار خدا را بپذیریم، امری که یگانگی او را زیر سؤال می‌برد. اگر خدا رحیم است، چه کسی

رحمت او را قبل از خلقت چشیده است؟ آیا وجودی دور از فکر خود را در کنار خود داشته است؟ آیا بر خلقت خود رحمت خاصی نشان داده است؟ اگر چنین کرده پس مخلوقش چون او ذاتی ازلی دارد.

همچنین در مورد ماهیت کلام خدا بحث‌هایی به وجود می‌آید. استدلال برخی بر آن است که کلام خدا و ذات او یگانه هستند و از ازل بازتاب دهنده‌ی وجود او بوده‌اند. استدلالی که در برابر این نظریه مطرح می‌شود این است که چنین امری مجدداً کلام خدا را تبدیل به موجودیتی همراه و کنار خدا می‌سازد و چنین امری خلاف یگانگی مطلق اوست. چنین بحثی آنقدر بالا گرفت که در سال ۸۲۷ بعد از میلاد خلیفه‌ی عباسی مأمون؛ نظریه نامخلوق بودن کلام خدا را «ارتداد» اعلام کرد و برای شش سال باورمندان به چنین نظریه را تحت تعقیب قرار داد.

الاشعری؛ بر نظر خود در مورد ازلی بودن این صفات در خدا پافشاری کرد ولی برای حفظ یگانگی مطلق خدا، می‌گفت که این ویژگی‌ها از ذات خدا نشأت نگرفته‌اند بلکه عملی ناشی از اراده‌ی آزاد او هستند. "بنابراین اراده‌ی الهی تبدیل به عاملی حکم‌فرما در همه‌ی نظریات یگانگی مطلق خدا شد." صفات خدا از ذات او سرچشمه نمی‌گیرند، پس توان بازتاب جوهر او را ندارند. پژوهشگر فلسطینی اسماعیل الفروغی؛ می‌نویسد: "تا آن‌جا که قوه‌ی درک من یاری می‌دهد، اراده‌ی خدا ذات خدا است. اراده‌ی خدا همه‌ی آن چیزی است که در دست داریم. خدا خود را بر هیچ‌کس مکشوف نمی‌کند."

بنابراین تنها می‌توانیم اراده‌ی لایتغیر خدا را بشناسیم، اراده‌ای که طبق آن می‌تواند هرچه می‌خواهد بکند و مرزهای ذات یا شریعت خود را زیر پا بگذارد. سید قطب؛ نظریه‌پرداز و نویسنده‌ی مصری، چنین نتیجه‌گیری می‌کند که: "اراده‌ی الهی شامل محدودیت و ممنوعیتی نمی‌شود، حتی اگر

وعده یا شریعت وی باشد، چون که اراده‌ی او فرای هر وعده و شریعت است و همچنین مطلق می‌باشد." بنابراین از چنین نظریه‌ای این‌گونه برداشت می‌شود که خدا با حرص رفتار می‌کند، که نقض مسلم یکی از صفات او به حساب می‌آید. پژوهشگر ایرانی، زکریای رازی؛ می‌نویسد: "خدا می‌تواند مُلحدین را به بهشت و عادلان و پرستندگان خود را به آتش جهنم افکند، چون او صاحب اختیار است و همه چیز به او تعلق دارد." در همین راستا سموئیل زَمور؛ نظریه‌پرداز عرب چنین نتیجه‌گیری می‌کند: "در بنیان شخصیت خدا حکومت زورمندانه و مطلق آن قادر قرار دارد. فی‌الباقی شخصیت او صفات انسانی را دارا نیست، چون نامحدود، ازلی و یگانه‌ای بی‌همتاست."

خدای یگانه و مطلق، خود را آشکار نمی‌کند، رابطه‌ای برای شناخت او در کار نیست. صمیمیت و نزدیکی با او فرای تصور است و مُلحدانه به نظر می‌آید. تنها می‌توانیم اراده‌ی مطلق او را تشخیص دهیم. چنین امری بدان معناست که تنها راه ارتباط ما با خدا تسلیم شدن کامل و بی‌چون و چرای ما به اوست. همانطور که توزر؛ گفته است، مهم‌ترین بخش از وجود ما نظر و انگاره‌ای است که در مورد خدا داریم چون این دیدگاه شکل‌دهنده‌ی کل زندگی ما است. باور به الزام و اهمیتِ اطاعت از خدا تمام جامعه و رابطه‌ی صاحب‌منصبان با زیردستان خود را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. این باور رفتار شوهر و همسر، پدر و پسر، معلم با شاگرد و حاکم با جامعه را تعیین می‌کند.

اگر باور ما بر آن باشد که تنها می‌توانیم "حکومت زورمندانه و مطلق" خدا را بشناسیم، و تنها عکس‌العمل ما تسلیم شدن بی‌چون و چرا باشد، پس باید طبق خواسته‌ی رهبران بشری کوکوران‌ه از آن‌ها اطاعت کنیم و کاملاً

به آن‌ها وفادار بمانیم. این موضوع در سوگند همبستگی که در زبان عربی به آن "بیعت" می‌گویند به چشم می‌خورد.

از نظر لغوی این کلمه به واژه‌ای به معنای «فروش» ارتباط دارد. پس می‌تواند به طور ضمنی به آن معنا باشد که شخص خود را جهت تبادل هدایت یا مراقبت به رهبری می‌فروشد. این واژه اغلب برای اشاره به رهبران روحانی و مذهبی به کار گرفته می‌شود. برای مثال طریقت صوفی/عرفانی نقشبندی؛ اعضای جدید خود را با مراسم بیعت به عضویت در می‌آورد. تارنمای این فرقه‌ی عرفانی شرح می‌دهد که "اهل طریقت باید از استادی بی‌نقص که قادر به هدایت او در راه خدای متعال است پیروی کامل کند تا راه برای او منور شود و به مرحله "فنا یا رها شدن" برسد. جوینده‌ی راه حق باید در قبال پیروی از هادی خود سوگند یاد کند و از او بیاموزد که چگونه رفتار شنیع گذشته‌ی خود را کنار گذارد و به سوی مسیر اعلی به پرواز در آید تا به معرفت بی‌نقص از روحانیت دست یابد." پس راه منور شدن به واسطه سوگند اطاعت یاد کردن به استاد مهیا می‌شود. پیروی از استاد، پیروی از خدا به حساب می‌آید؛ خشنود کردن ارباب و پیشوا با خشنود کردن خدا یکی می‌گردد و عدم اطاعت از ارباب به معنای عدم اطاعت از خدا محسوب می‌شود.

ابوبکر البغدادی؛ رهبر گروه داعش در موصل؛ در سال ۲۰۱۴ این واژه را با خشونت همراه کرد. او خلافتی جدید اعلام و بیعت پیروان خود و اعتراف به اتحاد با او را طلبید. گروه‌های خشن دیگر در افغانستان، مصر، الجزیره و نیجریه به سرعت اعلامیه بیعت خود با خلیفه خودخوانده را در تارنماهای خود قرار دادند تا با این جنبش همسو شوند و اهداف مشترک را دنبال کنند.

این دیدگاه تنها مختص به رهبران مذهبی نمی‌شود، بلکه معیار درک رهبران سیاسی از اقتدار خود را نیز تحت‌تأثیر قرار داده است. اخیراً یکی از صنعتگران ثروتمند در خاورمیانه با رئیس‌جمهور کشورش درگیر شد. خانواده‌ی این صنعتگر سال‌ها از رابطه‌ای آرام و بی‌دردسر با دولت کامیاب بودند و اغلب لطف دولت به واسطه‌ی قراردادهای پُر سود شامل حال آن‌ها شده بود. اما پسر این صنعتگر به اشتباه در ملاعام از رئیس‌جمهور انتقاد کرد. ناگهان قراردادهای روی میز غیب شدند. مسلم بود که برای کسب لطف مجدد باید عذرخواهی پرسوز و گدازی را حاضر می‌کرد. جهت تحقیر بیشتر پسر آن صنعتگر او را یک ساعت و نیم در اتاق انتظار نگاه داشتند و سپس به حضور رئیس‌جمهور رفت و کوتاه و بی‌رحمانه توبیخ شد.

یکی از اعضای مجلس آن کشور گفته بود که تاجرین سرشناس اگر می‌خواهند با ارگان‌های دولتی کار کنند باید بیعت خود را اعلام کنند یعنی باید شخصاً نسبت به رئیس‌جمهور سوگند وفاداری یاد کنند تا لطف سخاوتمندانه او شامل حال آن‌ها شود. اگر وفادار نباشند، باید شرمگین و مجازت شوند. دولت قلمرو شخصی چنین رئیس‌جمهورهایی به حساب می‌آید و اقتدار او مثل اقتدار رهبران مذهبی مطلق و شخصی است. مسلماً غیر از خاورمیانه، در تمام دنیا و حتی کشورهای غربی و پیشرفته شاهد زورگویی و سلطه‌ی رهبران هستیم که گاهی با ارباب و خشونت همراه می‌شود. شهوت، قدرت رهبران را مشتعل می‌کند و باعث می‌شود برای کسب و حفظ آن بجنگند. هویت آن‌ها بر پایه‌ی همین مسئله شکل می‌گیرد و بدون آن قادر به تنفس نیستند. برای مثال شوهران بسیاری خود را مسیحی می‌خوانند ولی زنان خود را به باد کتک می‌گیرند. آن‌ها خدا را دیکتاتوری خشمگین و دور از دسترس می‌دانند که با تهدید و تنبیه اراده‌ی خود را عملی

می‌کند. پس وظیفه‌ی خود می‌دانند که با به زانو در آوردن همسرشان از خدا تقلید کنند. درک منحرف چنین افرادی نسبت به خدا باعث اختلال رفتاری آن‌ها با همسران‌شان می‌شود.

پژوهشگران دریافته‌اند که جوامع مختلف، در سراسر دنیا نظری متفاوت نسبت به قدرت و اقتدار دارند و برخی از آن‌ها قدرت را دست نیافتنی‌تر از دیگران می‌دانند، پس با این پیش‌فرض صاحبین قدرت دست نیافتنی خواهند بود و از امتیازات و احترام بیشتری برخوردار می‌شوند. رهبران این جوامع لزوماً سؤاستفاده‌گر و سلطه‌جو نیستند چون این رویکردها بسته به دیدگاه آن‌ها به قدرت و اختیار دارد. نظر من این است که جوامع پیرو یگانگی مطلق خدا احتمالاً بیش از جوامع دیگر گرفتار رهبران سلطه‌جو می‌شوند، رهبرانی که خود را فرای قانون می‌دانند و به هر وسیله و طریقی می‌خواهند سِمَت و امتیازات خود را حفظ کنند.

یگانگی تئلیبی

اولین الهیدانی که با چالش ناشی از یگانگی مطلق خدا روبه‌رو شد قدیس یوحنا‌ی دمشق‌ی؛ بود. پدر بزرگ یحیی اشراف زاده‌ای بود و منصور؛ نام داشت که یکی از رهبران شهر بود. او با سپاهیان عرب در سال ۶۴۵ بعد از میلاد به مذاکره پرداخت و شروط تسلیم شدن شهر را مطرح کرد. پدر او سرخیوس؛ خزانه‌دار خلیفه در دمشق بود و با تحصیلات بالای خود پا جای پای پدرش گذاشت و مقام بالای دولتی را اخذ کرد. او به زبانی یونانی و عربی به خوبی صحبت می‌کرد و تسلط کافی بر علم روز داشت.

جزئیات زندگی او از منابع قابل اطمینانی نقل نشده ولی در کل می‌توان زندگی او را این‌گونه خلاصه کرد که حدود سال ۶۷۵ بعد از میلاد متولد شد

ولی از تاریخ مرگ او اطلاعی در دست نیست. بعد از چند سال از خدمت به خلیفه، استعفا داد و به دیری به نام سن سبا در نزدیک اورشلیم پیوست. افسانه‌ای عجیب و غریب در مورد او وجود دارد. می‌گویند روزی لویی سوم، امپراطور بیزانسی قسطنطنیه از این که یحیی استفاده از شمایل مذهبی را صواب می‌داند، خشمگین شد و در نامه‌ای توهین آمیز به خلیفه، یحیی را به خیانت متهم کرد. خلیفه‌ی خشمگین نیز دست یحیی را قطع کرد. ولی یحیی دست بریده خود را نزد شمایل مریم مقدس برد و پای آن مجسمه دعا کرد و سپس به خواب رفت. فردای آن روز دست او بر جای خود برگشت! خلیفه با دیدن این اتفاق از کار خود پشیمان شد و به او پیشنهاد کرد که به مقام قبلی‌اش بازگردد ولی یحیی مصمم بود که مابقی زندگی خود را وقف خدا کند.

یحیی پس از پیوستن به دیر از زندگی پُرثمر روحانی خود لذت برد و کتاب‌ها و اشعار ارزشمندی از خود بر جای گذاشت که این مکتوبات در الهیات مسیحی تأثیر به سزائی داشتند. او در هنگام بحث‌های الهیاتی با همکاران عرب معاصر خود، به طور خاص تحت تأثیر مکالمات آن‌ها قرار گرفت. یوحنا دمشقی به گسترش نظریه‌ی تثلیث کمک فراوانی کرد. از نظر یگانه‌انگاران مطلق، مفهوم تثلیث به هیچ‌وجه قابل توجیه نیست. چون طبق ادراک و پیش‌فرض آن‌ها «تثلیث» به معنای پذیرش سه خدا است. برخی حتی فکر می‌کردند که تثلیث شامل پدر، همسر او مریم و پسر آن دو عیسی مسیح می‌شود! یحیی برای توضیح مفهوم تثلیث به منابع پدران کاپادوکیایی رجوع کرد، کسانی که نخستین بار درکی خاص از مفهوم تثلیث را مُدون کردند. آن‌ها بر ضد بدعت آریانی که الوهیت مسیح را در شورای نقیه در سال ۳۲۵ پس از میلاد زیر سؤال برده بودند دلایلی را ارائه دادند

و بحث تا ذات و ماهیت روح القدس ادامه یافت. باسیل قیصریه؛ روشن کرد که روح خدا ذاتی همانند پدر و پسر دارد. هر اقنوم از ذات خدا در همه‌ی اعمال خدا دخیل است، اموری که شامل خلقت، نجات به واسطه‌ی مسیح، و داوری نهایی می‌شوند. پس ارتباط پدر، پسر و روح القدس چیست؟ گریگور نازیانزوسی؛ بر مجزا بودن موجودیت آن‌ها و یکی نبودن در یکدیگر اصرار می‌ورزید. طبق واژگان به کار رفته در کلام، مسیح یگانه پسری است که از پدر به وجود آمده یا زاده شده است، در همین حال الوهیت روح القدس از آن دو سرچشمه می‌گیرد. گریگور نازیانزوسی؛ پا را فراتر گذاشت و از الوهیت روح القدس نیز دفاع کرد، او می‌گفت که اگر روح القدس خدا نیست، پس نمی‌توانیم تقدیس یا «شریک طبیعت الهی» شویم. (دوم پطرس ۱: ۴)

یوحنا‌ی دمشق‌ی با ادعای یگانگی مطلق خدا روبه‌رو بود و باید نشان می‌داد که چطور «سه اقنوم» نباید سه خدا تعبیر شود. او با استفاده از نظریه‌ی وحدت و در هم تنیدگی^۶ سعی کرد وجود این سه در یکدیگر را شرح دهد. پدر در پسر ساکن است و در روح القدس و به همین شکل پسر در پدر و در روح القدس ساکن است. کلمه perichoresis از کلمه‌ی chora به معنای «ایجاد فضا برای کسی یا چیزی» ریشه می‌گیرد؛ پیشوند peri به معنای "اطراف" یا "حدود" است، اما معمولاً برای توصیف پذیرا بودن کسی نسبت به دیگری به کار برده می‌شود. پس این کلمه نحوه سهیم شدن چیزی و پذیرفتن یکدیگر را توصیف می‌کند. یوحنا‌ی دمشق‌ی تئوری perichoresis را بسط داد و آن را با آموزه‌ی وجود مشترک ترکیب کرد. طبق این ایده سه اقنوم با تبادل متقابل حیات وجود دارند و هستی آن‌ها به هم وابسته و هیچ یک در انزوا قادر به بودن نیست. یگانگی آن‌ها در شدت رابطه‌ی آن‌ها با

^۶ - perichoresis

یکدیگر است در حالی که در و به واسطه‌ی یکدیگر زندگی می‌کنند. آن‌ها سه هستند ولی شدت وقف دو طرف در بین آن‌ها آنقدر زیاد است که در واقع یک هستند.

دکتر عماد شهاده؛ نشان داده است که چگونه یگانه دانستن ایده تثلیث، می‌تواند مشکل فلاسفه عرب با صفات خدا را حل کند. اگر ذات و جوهره حقیقی خدا محبت است، پس همواره او باید محبت کند و مفعولی باید برای محبت او وجود داشته باشد. محبت بین او و محبوبش. اگر خدا یگانه‌ای مطلق باشد، پس نمی‌توان گفت که قبل از خلقتِ عالم کسی مورد محبت او قرار گرفته است ولی اگر در ذات او کثرت وجود داشته باشد، پس تبادل محبت بین پدر و پسر به وساطت روح‌القدس میسر می‌گردد. محبت بین اقنوم تثلیث محبت را به عنوان صفت اصلی ذات خدا اثبات می‌کند. دکتر شهاده؛ در کتاب خود می‌نویسد: "لازمه‌ی هر صفت رابطه است و وجود رابطه در بین شخصیت‌ها، نشان دهنده و تضمین کننده‌ی وجود این صفات در ذات خداست." نظریه‌ی تثلیث همچنین معمای بغرنج ماهیت کلام خدا را حل می‌کند، مشکلی که باعث مباحثات بسیاری در قرن نهم شد. آیا کلام خلق شده یا نشده است؟ چون عیسی‌ای مسیح کلام خدا (یوحنا ۱: ۱، ۱۴) و نمود بی‌نقص ذات خدا است، در می‌یابیم که او از ازل با خدا بوده و در ذات خلق نشده‌اش با او شریک است. پس برای انتقال کامل فیض و حقیقت خدا، تبدیل به انسانی مجزا از خدا شد و میان ما زندگی کرد.

برنارد کلروو؛ رهبر روحانی فرانسوی، در تحلیل خود از غزل‌غزل‌ها با قلم شاعرانه و جسورانه‌اش می‌نویسد: "آن‌طور که برداشت می‌شود، اگر پدر پسر را ببوسد، پسر می‌تواند روح‌القدس را در بوسه پدر خود ببیند، چون او آرامش تزلزل‌ناپذیر پدر و پسر، پیوند ناشکستی، محبت جدانشدنی و اتحاد

نادیدنی آن‌ها است.^۷ وقتی که به واسطه‌ی پسر به حضور پدر وارد می‌شویم، روح‌القدس او روی ما را می‌بوسد و ما را از محبت خدا به خود مطمئن می‌کند! دکتر شهاده؛ به درستی گفته است که تثلیث مسئله‌ی شرم‌آوری نیست که باید به دنبال حل آن باشیم بلکه "برکتی است که باید هر روز آن را کشف کرد و از آن لذت برد."

اقتدار و تثلیث

یورگن مولتمان^۸؛ در قرن بیستم، تثلیث و نظر یوحنا دمشقی در مورد perichoresis بررسی کرد و اهمیت آن در نحوه‌ی نگاه ما به رهبری و اقتدار را نشان داد. مولتمان؛ اهل آلمان، فجایع و عواقب دوران هیتلر در جنگ جهانی دوم را شخصاً شاهد بود. او نگران بود که حاکمان خودکامه و مغرور به اقتدار؛ به جامعه آسیب جدی برسانند. او می‌دانست که کلیساهای اولیه به یگانگی خدا در مقابل بت‌پرستی جهان باستان تأکید داشته‌اند ولی خطر تأکید بیش از حد بر خدا را می‌دید یا شواهدی از استیلای سایه‌ی پدر بر پسر و روح‌القدس را نیز دیده بود. طبق استدلال او چنین یگانگانگاری؛ "باور به یگانگی مطلق و ویژه‌ی خدا" سبب تعریفی منحرف از اقتدار شده است. اشخاصی که چنین اعتقادی دارند باید خودکفا، والاتر از زیردستان و خودمختار باشند و دیگران را مجبور به اطاعت از خود کنند. مولتمان؛ این الگوی رهبری را در دیکتاتورهایی می‌دید که ارباب زیردستان خود شده‌اند و همچنین آثار آن را در رهبران روحانی کلیسا که به دنبال تعالی و کسب شهرت بودند نظاره می‌کرد.

7 - St. Bernard Of Clairvaux, Sermons on Song of Songs (USA: Beloved Publishing, 2014), 34.

8 - Jurgen Moltmann, The Trinity and The kingdom (Minneapolis: Fortress Press)

به نظر مولثمان؛ در نظریه‌ی perichoresis از یوحنا‌ی دمشق؛ تصحیح کاملاً به جای صورت گرفت. بر اساس این نظریه خدا وجودی سرد، دور از دسترس و مفهومی انتزاعی به محسوب نمی‌شد، بلکه هستی‌ای است که در وجود خود رابطه دارد. همچنین پدر تأدیب‌گر و سخت‌گیری نیست که قصد استیلا یافتن بر پسر و روح‌القدس را داشته باشد بلکه رابطه‌ای عمیق و متقابل بین آن‌ها در جریان است. خدا محبت است و این محبت در ابتدا و در اصل در جمع تثلیث آغاز شد. پدر پسر را محبت می‌کند و پسر پدر را. پدر در پسر می‌ماند و پسر در پدر. پدر پسر را جلال می‌دهد و پسر پدر را. روح‌القدس در ترتیب سوم قرار دارد و سهمی خاص از این رابطه می‌برد. پدر روح را فرستاد تا پسر را مکشوف سازد. هدف پدر جلال خود نبود، بلکه بر آن بود که همه‌ی خلقت پسر را جلال دهند. حسادت وی از پرستیده شدن پسرش انگیخته نمی‌شود بلکه از متعال گشتن آن پسر شادی می‌کند. او این کار را به تنهایی نکرد بلکه به واسطه‌ی عمل روح‌القدس تحقق بخشید. از همین رو نقش پدری حقیقی را برای ما ایفا می‌کند. او با فرستادن، تقویت کردن، اسکان و جلال دادن پسرش، اصل پدر بودن را به همه‌ی ما آشکار می‌کند.

مولثمان؛ و یکی از شاگردان او به اسم میرسلو وولف؛ چنین دیدگاهی از صلیب را الگویی برای رهبری در نظر گرفتند. دیدگاه رهبری خداپسندانه؛ افرادی که سازمانی ایجاد می‌کنند و افسار آن را برای تحقق رویاهای خود به دست می‌گیرند، نمی‌پذیرد؛ بلکه تثلیث نشان می‌دهد که رهبری حقیقی بر اساس رابطه با جامعه شکل می‌گیرد، جامعه‌ای که تک‌تک افراد همه چیز را با هم سهیم می‌شوند و تسلیم یکدیگر می‌گردند. طنابی از محبت زندگی همه را به هم تنیده است و همه به خاطر پیروزی‌های یکدیگر شادی

می‌کنند، چنین جمعی از عطایا و قابلیت‌های خود برای خدمت به دیگران استفاده می‌کند.

دکتر ویو توماس؛ با گسترش دیدگاه مولثمان؛ و وولف؛ نحوه‌ی تأثیر الگوی تثلیث بر رهبری و سازمان‌ها را نشان می‌دهد. خدا وجودی توأم با رابطه است، پس ویژگی رهبری مؤثر و لزوم داشتن تیم‌های رهبری درست، روابط سالم است. تیم‌های مؤثر خلاقیت را بسط می‌دهند و خلاقیتی که در جو اعتماد و پذیرش شکوفا می‌شود و اعضا را تشویق به قسمت کردن ایده‌های تازه می‌کند. رهبران مؤثر درک می‌کنند که آن‌ها تنها به واسطه‌ی دیگران به اهداف خود می‌رسند بنابراین باید خود را وقف تقویت و پرورش اطرافیان خود کنند. هنگامی که اعضا مکمل قابلیت‌ها و استعداد‌های متنوع یکدیگر باشند، تیم‌ها می‌توانند عمل کرد بهتری از خود نشان دهند. همان‌طور که پدر، پسر و روح‌القدس نقش‌هایی متنوع را ایفا می‌کنند، رهبری نیز باید تنوع را ارتقا بخشد و پذیرای دیدگاه‌های متفاوت باشد. رهبران حکیم باید بدانند که نیاز به کسانی دارند که به نحوی سازنده با آن‌ها مخالفت کنند.

رهبری مقدس

برای خلاصه کردن این فصل می‌توان به باور ما نسبت به خدا اشاره کرد، باوری که نحوه‌ی رهبری را در ما شکل می‌دهد. باور به یگانگی مطلق خدا، بی‌شریک و همراه؛ نتیجه‌اش آن می‌شود که فکر کنیم او اراده‌ی خود را به واسطه‌ی ارباب و زور تحمیل می‌کند. نتیجتاً، رهبران فکر می‌کنند باید بر دیگران سلطه بیابند، وفاداری بی‌قید و شرط آن‌ها را می‌طلبند، و هرگونه سؤال یا استقلال از دیگران را با مجازات پاسخ می‌دهند. مسلماً این الگوی رهبری از ابتدای تاریخ وجود داشته است. فرهنگ‌های بسیاری در سراسر دنیا از چنین دیدگاهی نسبت به اقتدار پیروی می‌کنند، مکان‌هایی که

اصحاب قدرت هیچ جریان یا تهدیدی بر علیه‌ی قدرت خود را تاب نمی‌آورند. فکر می‌کنند قدرتِ مطلق حق آن‌ها است و کسی نمی‌تواند جای آن‌ها را بگیرد، پس برای تمام زندگی‌اش آن منصب را مال خود می‌دانند.

یوحنا‌ی دمشقی؛ در بحث با الهیدان‌های عرب، اولین الهیدانِ مسیحی - ای بود که به مقابله با ایده‌ی یگانگی مطلق خدا برخاست. تصادفی نیست که تلاش‌های او درک همه از تثلیث را تا آن زمان بیش از هر کس دیگر پیش بُرد. رویایی که از خدا یافته بود بسیار متفاوت بود، زیرا پدر ذات خود را با پسر و روح القدس سهیم شد و خود را وقف آنان کرد و در مشارکتی ژرف و صمیمی با آن‌ها زندگی کرد و همراه هم نقشه‌ی نجات دنیا را در پسر عملی کردند که نتیجه آن شد که پسر از عزت و برتری «نخست‌زاده‌ی خانواده‌ای بزرگ» گشت. (یوحنا ۸: ۲۹) این آن‌الگوئی است که باید آن را با آغوشی باز بپذیریم. این کار آسان نخواهد بود چون ذات سقوط کرده‌ی ما همیشه جویای بر تخت نشاندن انسانیت کهنه است و این فرهنگ سقوط کرده‌ی ما است که ارزش‌های ما را شکل می‌دهد. جویای عزت و احترام بودن بر دل و ذهن ما حک شده است و میوه‌ی تلخ آن را در عدم کارایی و آشوب در سازمان‌ها و جوامع امروزی در سراسر دنیا شاهد هستیم. اما می‌توانیم با نمونه قرار دادن عیسای مسیح، طریقی نیکوتر را پیش گیریم. در فصل بعد ویژگی‌های چنین طریقی را بررسی خواهیم کرد.

فصل هشتم

رهبری احیا شده

دروس رهبری

در این فصل با درک خود از رهبری تثلیثی، نحوه‌ی عمل کرد آن را بررسی می‌کنیم. صاحب‌کاران خدادوست چگونه با مراجعین خود رفتار می‌کنند و رهبرانی که نگران عزت و احترام خود نیستند با پیروان خود چگونه برخورد می‌کنند؟ به عیسای مسیح به خصوص رفتارش با شاگردان در شب دستگیری به عنوان یک الگو دقت کنید. هنگامی که برای مرگ قطعی خود مهیا می‌شد، همچنان و مثل همیشه آن‌ها را رهبری و "تا به آخر محبت کرد." (یوحنا ۱۳: ۱) او همچنین به فرای بحرانی که در چند روز آینده با آن روبه‌رو می‌شد چشم دوخته بود و نگران انتقال رهبری جنیش به اشخاصی بود که هنوز بین خود بحث می‌کردند که کدام یک بزرگ‌تر از دیگری است و هنگام برپایی پادشاهی مسیح باید مقام بالاتری را تصاحب کند. مباحثات بالاخانه (یوحنا باب‌های ۱۳ الی ۱۷) چندین صفت اساسی از عیسای مسیح را نمایان می‌کند که همه‌ی رهبران باید از آن صفات تبعیت کنند.

نگرش الهی رهبران

(۱) مراقبت شخصی و توجه

عیسی؛ «از شام برخاست و ردا از تن به در آورد و حوله‌ای برگرفته، به کمر بست.» (یوحنا ۱۳: ۴) عیسی پای شاگردانش را شست، چون در حقیقت می‌خواست عمل او تبدیل به الگویی برای آن‌ها شود تا بدانند چگونه باید

دیگران را خدمت کنند. همچنین اعمال او تصویری از خدمت خداگونه را به ما ارائه می‌دهد چون به پاهای آلوده‌ی آن‌ها به هنگام خوردن شام توجه کرده بود. وقتی شما بر سر سفره به حالت نیمه دراز کشیده باشید، پاهای آلوده یا تمیز سریعاً دیده می‌شوند، پاهایی که نمی‌توان آن‌ها را زیر میزهای بلند امروزی مخفی کرد! عیسای مسیح از نیاز شخصی آن‌ها آگاه بود. اعمال او نشان از فروتنی عمیق او بودند چون شستن پای مهمان‌ها معمولاً وظیفه‌ی پست‌ترین خدمتکارِ خانه و اغلب به برده‌ای غیریهودی سپرده می‌شد. همچنین "پاها" در فرهنگ آن زمان و فرهنگ کنونی قسمت‌هایی از خاورمیانه و آسیا آلوده و شرم‌آور شمرده می‌شود. عیسی با لمس کردن پای آن‌ها در واقع به قسمتی حساس و مهم از بدن آنها دست زد. کاری که باعث شرمندگی و بی‌مقدار به نظر رسیدن عیسی شد اما در عین حال رابطه‌ای خاص بین آن‌ها ایجاد کرد. اگر کسی که پای آن‌ها را می‌شست، تنها یک برده بود، به راحتی می‌توانستند او را نادیده و عملش را بی‌ارزش بپندارند؛ اما وقتی عیسای مسیح به این شکل پاهای آن‌ها را لمس کرد، احتمالاً حس نزدیکی و صمیمیت خاصی در آن‌ها ایجاد شد.

اکثر رهبران از ارتباط و نزدیکی این چینی با پیروان‌شان خودداری می‌کنند، چون فکر می‌کنند که باید برای حفظ اقتدار خود فاصله‌ی خود با دیگران را حفظ کنند. نگران هستند که نزدیکی باعث از دست رفتن احترام‌شان شود. اعضای یکی از سازمان‌های مسیحی متعلق به هندوستان چنین فاصله‌ای بین رهبر و اعضا را برای من توصیف کردند. رهبر این سازمان همیشه خود را از مردم دور می‌کرد و محافظت‌ش نزدیک شدن به او را سخت می‌کردند. از سویی دیگر، مسئول آمریکایی سازمان حقوق بشری در یمن از اتفاقی برای من گفت که در روزهای اول جنگ داخلی شخصاً

شاهد آن بود. یکی از پرسنل اداره‌ی او هنوز به سر کار نیامده بود، او نگران بود و از دیگران دلیل آن را جویا شد. نهایتاً وقتی آن کارمند به دفتر رسید، رئیسش با نگرانی حالش را از او پرسید. به دفتر خود که می‌رفت صدای پرسنل دیگر را شنید که می‌گفتند: "چقدر به ما اهمیت می‌دهد!" آن‌ها تعجب کرده بودند چون رئیسانی داشتند که به ندرت نگرانی خود را در مورد پرسنل‌شان بروز می‌دادند و اغلب تأخیرکنندگان را توبیخ می‌کردند و با هشدار به آنان تذکر می‌دادند که دیگر تأخیر نکنند.

۲) میل به دیدن پیشرفت پیروان

روزی جواد، یکی از دوستان ایرانی‌ام، هیجان‌زده پیش من آمد، او خواسته‌ی عیسی از شاگردانش و وعده‌ی اینکه آن‌ها "کارهای عظیم‌تر" از او انجام خواهند داد را خوانده بود. (یوحنا ۱۴: ۱۲) جواد از این که رهبر بزرگی چون عیسی از شاگردانش می‌خواهد به این شکل پیشرفت کنند، شگفت‌زده شده بود. او به رهبرانی عادت داشت که همیشه با اضطراب در تلاش هستند تا پیروان‌شان از آن‌ها پیشی نگیرند و تبدیل به تهدیدی احتمالی برای سِمَت آن‌ها نشوند. آشنایی او با رهبرانی بود که مایل به پیشرفت پیروان خود تا جایی بودند که همیاران خوبی شوند ولی نباید تا جایی قد بکشند که سایه‌ی آن‌ها از اهمیت شخصی رهبران بکاهد.

در فصل دوم داستانِ کشتی‌گیر معروف و بزرگ ایران و شاگردش را برای شما تعریف کردم. این کشتی‌گیر مایل نبود که تکنیک آخر و نهایی را به شاگردش یاد دهد و به این شکل می‌خواست خود بزرگ‌ترین کشتی‌گیر باقی بماند. چند سال پیش همین داستان را برای پرسنل سازمانی غیرانتفاعی در کابل تعریف کردم. آن‌ها فوراً حقیقتی را در این داستان کشف کردند و

یکی از آن‌ها گفت: «تعجبی ندارد که افغانستان همیشه در حال پس‌رفت و فقیرتر شدن است چون هر نسل از نسل قبلی خود اطلاعاتی کمتر دارد!»

۳) خودشفاف‌سازی

شفاف‌سازی‌ای که در آن بالاخانه رخ داد، مشخصه‌ای دیگر از رهبری مسیح‌گونه یعنی صراحت و شفاف بودن با شاگردان را آشکار کرد: «...بلکه شما را دوست خود می‌خوانم، زیرا هرآن‌چه از پدر شنیده‌ام، شما را از آن آگاه ساخته‌ام.» (یوحنا ۱۵: ۱۵). اشاره کردم که بسیاری از رهبران با دور از دسترس قرار دادن خود جلوه‌ای عظیم‌تر از اقتدارشان را به نمایش می‌گذارند. همین رهبران نیز به خوبی می‌دانند که دانش مساوی با قدرت است پس با احتکار اطلاعات پیروان‌شان را وابسته‌ی به خود باقی می‌گذارند. حفظ و کسب اعتماد ویژگی مهم رهبران است. (به خصوص وقتی از اطلاعات حساسی با خبر باشند که نباید با همه در میان گذاشته شود.) ارتباط شفاف و کافی نیز بسیار مهم است چون پیروان را قادر به درک موقعیت جاری و تصمیم‌گیری شخصی می‌سازد. هنگامی که عیسی آماده‌ی سپردن رهبری به رسولان می‌گشت، لازم بود که شاگردان را تا حد امکان از برنامه‌ی پدر آگاه سازد.

عیسای مسیح الگوی صراحت و صداقت بود. او نه تنها آن‌چه از پدرش شنیده بود را به شاگردان انتقال داد، بلکه در زندگی عاطفی خود نیز چنین رویه‌ای را پیش گرفت. شاگردان او همواره در زمان گریستن او (در هنگام غم) توبیخ ریاکاران در زمان خشم و شفقت ورزیدن به دل‌شکستگان، همراه او بودند. بر خلاف عیسی که بی‌گناه بود شفافیت شخصی برای رهبران به این معنا خواهد بود که ما ضعف‌ها و شکست‌های مان را مخفی نمی‌کنیم. بسیاری از رهبران نمی‌توانند به غفلت یا اشتباهات خود اعتراف کنند، چون

فکر می‌کنند چنین کاری موقعیت آن‌ها را تضعیف می‌کند. اما در واقع اعتراف به ضعف‌ها در پیروان چنین رهبرانی باعث تقویت موضع آن‌ها می‌شود و الگویی صحیح‌تر از زندگی مسیحی را به آن‌ها ارائه می‌دهد، چون شاگردی ما بسته به عمل کرد بی‌نقص ما نیست، بلکه به بخشش و فیض خدا مربوط می‌شود. به همین شکل، اقتدار و اختیار ما از معرفت یا رفتار بی‌نقص ما نشأت نمی‌گیرد، بلکه از عطای خدا و خواندگی اوست.

جرج وِرور^۹؛ (بنیان‌گذار سازمان خدماتی OM) همه را با صحبت کردن در مورد مشکلات شخصی خود با پورنوگرافی متعجب کرد، چون اکثر واعظین از موضوعات بحث‌برانگیز خودداری می‌کنند. چنین کاری بر خلاف انتظار باعث تضعیف اقتدار روحانی او نشد، بلکه این شفاف‌گری موضع او را تقویت کرد و بسیاری از جوانان جذب صداقت و عدم ریاکاری او شدند. بسیاری زندگی خود را وقف مأموریت و رویای او نمودند، چون حقیقتی که او شخصاً بر آن باور داشت مردم را به سوی اعتماد به او سوق داد.

۴) فروتنی

در فصل ۴ سروده‌ی پولس که اعلام‌کننده‌ی فروتنی و تعالی عیسی است را مطالعه کردیم. (فیلیپیان ۲: ۶-۱۱) او در این سروده اشاره می‌کند که هدفش از ارائه‌ی این حقایق شگرف افزودن بر قوت تشویق عیسی مسیح به اتحاد و ایستادگی کردن در مقابل عزت‌جویی بین ایمان‌داران است که تحت فشار اجتماعی از یکدیگر دور می‌شوند. پولس این باب را با اشاره به شش صفت کلیدی شروع می‌کند. (دو صفت ستودنی و سه صفت

⁹ - George Verwer

نکوهشی) چنین صفاتی برای رسیدن به هارمونی حائز اهمیت هستند.
(فیلیپیان ۲: ۳-۴)

✓ **جاه‌طلبی^{۱۰}**: این کلمه در اصل به معنای کارگر است. پس از ارسطو؛ به معنای شخص فرودستی است که برای پیشرفت خود نقشه می‌کشد و برنامه‌ریزی می‌کند و سبب نزاع، نفاق و دعوا می‌شود. کسی را توصیف می‌کند که با آرنج خود رقبا را کنار می‌زند. همین کلمه در فیلیپیان ۱: ۱۷ برای اشاره به رقبای پولس به کار رفته است، کسانی که با زندانی شدن او میدان را خالی می‌یابند و پرچم‌دار جنبش بشارت انجیل می‌شوند و زجری بر زجرهای پولس در زندان اضافه می‌کنند. این دیدگاه شرم‌آور و قبیح خلاف آن چیزی است که عیسی در نظر دارد، کسی که از برابری با خدا به نفع خود سودی نبرد بلکه خود را "از جلال خالی" کرد.

✓ **تکبر^{۱۱}**: ریشه‌ی این کلمه به معنای «جلال خالی» است. شخصی که به شکلی نامعقول و خیالی خود را مهم می‌داند. چنین افرادی فکر می‌کنند که لایق احترام و مقامی بالاتر هستند چون خود را صالح‌تر از دیگران می‌دانند. به ستوده شدن شخصی دیگر حسادت می‌کنند و خشمگین می‌شوند. غلاطیان ۵: ۲۶ می‌گوید خودپسندان به دنبال رقابت و حسادت و احتمالاً راهی برای پایین کشاندن دیگران هستند.

✓ **فروتنی^{۱۲}**: اگرچه فروتنی معمولاً صفتی مثبت در فرهنگ‌های گوناگون و ویژگی‌ای متأثر از مسیح است، اما فیلسوفان یونانی

¹⁰ - eritheia

¹¹ - kenodoxia

¹² - Tapeinophrosune

دوران پولس برداشتی منفی از این کلمه داشتند. به نظر آن‌ها این خصوصیت نشان از حقارت، حرف‌شنوی و تسلیم بودن بود. وقتی پولس به طور خاص در نامه‌ی خود کلیسای فیلیپیان ناظران را خادمان می‌خواند، (فیلیپیان ۱: ۱) و آن‌ها را به زندگی در فروتنی دعوت می‌کند در واقع دعوت او امری ضد فرهنگی در مقابل رفتار عزت‌جویانه‌ای است که هم‌میهنان او آن را ارزش می‌دانستند. او آن‌ها را با مثالی حقیقی از عیسی به چالش کشید. (فیلیپیان ۲: ۸)، ولی اگر چنین دیدگاهی را پیشه‌ی خود می‌کردند هم‌وطنان آن‌ها نخست به چشمان خود شک می‌کردند و سپس آن موضوع را به تمسخر می‌کشیدند.

✓ **دیگران را بهتر از خود بدانید.**^{۱۳} این قسمت به معنای اثرگذار یا ارزشمندتر بودن است. رومیان زندگی را "cursus" honorum یا مسابقه‌ای برای کسب عزت و حرمت می‌دانستند، پس چنین گمانی برخی را نسبت به دیگران در سطح، رده یا نیرویی والاتر قرار می‌داد که در بنیاد فرهنگ معاصر می‌تواند آن را مشاهده کرد. کتاب رومیان ۱۲: ۱۰ به همین نکته اشاره می‌کند: «با محبت برادرانه سرسپرده‌ی هم باشید. در احترام گذاشتن به یکدیگر، از هم پیشی بگیرید.» همه‌ی ما باید خالصانه و صادقانه به دنبال راهی برای ارج نهادن دیگران باشیم.

✓ **به سود و منفعت دیگران بیاندیشید.** این عبارت به معنای همان‌طور که برای منافع و سود خود فکر می‌کنیم همان‌گونه هم به منافع دیگران اهمیت بدهیم و کمک کنیم تا اهداف دیگران هم محقق شوند. همچنین به معنای رقابت نکردن با آن‌ها یا مانع پیشرفت

آن‌ها نشدن است. مسیح جامه‌ی خدمت‌گزاری را بر تن کرد تا نجات ما را تضمین کند.

پولس رهبران کلیسای فیلیپیان را به جای تقلا برای کسب مقام با این پیش‌فرض اشتباه که این جایگاه خیلی مهم است، دعوت می‌کند تا دست به عملی نادر یعنی فروتنی بزنند، کاری که به معنای والاتر شمردن دیگران یا اندیشیدن به آن‌ها است. پولس پوچی راه و رسم کهنه‌ی عزت‌جویی را برملا می‌کند و ایمان‌داران فیلیپی را به مسیری تازه فرا می‌خواند، مسیری که خدا در آن شرافت حقیقی و باقی را به کسانی می‌بخشد که خالصانه زندگی خود را در راه دیگران تقدیم می‌کنند. هِلِرْمَن؛ اسم رساله‌ی خود درباره‌ی این موضوع را "مرمت احترام"^{۱۴} نامیده است.

اقتدار و احترام

همه‌ی موارد مطرح شده سئوالاتی برای رهبران در جوامع سلسله‌مراتبی ایجاد می‌کند. در چنین جوامعی که مردم از رهبران خود انتظار دارند از این موضوع اجتناب کنند سئوالاتی برای رهبران مطرح می‌شود که اگر رهبران شخصاً نزدیک شدن به مردم را تحسین کنند، از ضعف‌های خود سخن بگویند و دیگران را بهتر از خود بدانند، دیگر چگونه می‌توانند در بین پیروانشان عزت و احترام یابند؟ اگر پاسخ یکی از معلمین به سئوال دانش‌آموزش "تو چه فکر می‌کنی؟" یا حتی "نمی‌دانم" باشد، آیا کلاس به سوی سرکشی و طغیان نمی‌غلطد؟

14 - Joseph H. Hellerman, *Reconstructing Honor In Roman Philippi* (Cambridge: Cambridge University, 2009)

من نمی‌گویم که همه‌ی رهبران باید ساختار غربی دموکراتیک و شورایی از رهبری را بپذیرند. به خوبی می‌دانم که این رویکرد عمیقاً در فرهنگ غربی ریشه دوانده است و تلاش برای رهبری کردن به چنین روشی در نقاط دیگر دنیا با سردرگمی، ناامیدی و خفت همراه خواهد بود. برای مثال مأموریتی بین‌المللی را به خاطر می‌آورم که یکی از اعضای غربی تیم از رفتار مستبدانه یکی از رهبران آسیایی ناراحت شد. آن رهبر آسیایی به تندی دستور می‌داد و هنگامی که از او سؤال می‌کردند، مکدر می‌شد. پشت سرش او را با هیتلر مقایسه می‌کردند! جانشین غربی او سبک و روشی متضاد را پی‌گرفت، تا جایی که نظر همه را می‌پرسید. اعضای آسیایی با پذیرش چنین روشی مشکل داشتند، شکایت آن‌ها از این قرار بود که وظیفه‌ی رهبر تصمیم‌گیری است و رهبر جانشین با این رویه نشان می‌دهد که ضعیف است و قادر به انجام مسئولیت نیست!

کلام خدا به روشنی تعلیم می‌دهد که منشأ اقتدار خداست و این عنصری مهم از رهبری است. عیسی غیر از سئوالاتی که از مردم می‌پرسید تا افکار آن‌ها را نظم بخشد و به گسست اندیشه‌ی آن‌ها اشاره کند، هرگز به دنبال توصیه‌ی شاگردان برای قدم بعدی خود نبود. عیسی مسیح صدای پدر خود را شنیده بود و مأموریت خود را درک کرده بود. پس روشن است که پدر مسیر را برای او مشخص کرده بود. او هنگام دیدن لغزش و کم‌کاری، بی‌درنگ و حتی گاهی با کلامی تند فرد خاطی را توبیخ می‌کرد. به همین منوال، پولس بعد از اعلام افتخار خود به ضعف‌هایش رساله‌ی قرنتیان را با این خواسته به پایان می‌رساند: «...مجبور نباشم از اقتدار خود با شدت عمل استفاده کنم، اقتداری که خداوند نه برای ویران کردن، بلکه برای بنا به من داده است.» (دوم قرنتیان ۱۳: ۱۰)

به همین شکل یگانگی و مشارکت پُر جلال تفلث، که در آن هر اقنوم دیگری را محبت می‌کند و جلال می‌دهد، نباید باعث شود که فکر کنیم پدر دیگر منشأ اقتدار نیست. پدران کاپودوکیایی نظریه‌ی خود در مورد مادون نبودن پسر بر پدر را ثابت کردند، چون پسر نیز مثل پدر از الوهیت کامل برخوردار است و باید در کنار او پرستیده شود. اما با این حال پسر همیشه تسلیم پدر بود، چون خود او می‌گوید «من از خود کاری نمی‌توانم کرد، بلکه بنا بر آنچه می‌شنوم داوری می‌کنم...» (یوحنا ۵: ۳۰). همچنین اطاعت او تنها محدود به زمین نیست بلکه از ابتدا او یگانه فرزند پدر بود، بنابراین پسر بر پدر متکی است و کاملاً تسلیم اوست. تسلیم بودن کامل او از جلال او به عنوان عضوی از ذات الهی نمی‌کاهد، بلکه او را تبدیل به کلام بی‌نقص و مکشوف‌کننده فیض و حقیقت پدر می‌کند.

رهبران باید از اقتدار خود مطمئن باشند ولی نباید مستبد گردند. قرار نیست بر مردم خداوندی بکنند، بلکه باید آن‌ها را رهبری کنند. این ایده در فرهنگ‌های مختلف به طرق مختلف برقرار می‌شود ولی کلید درست به کار گرفتن آن این است که بدانند منشأ این اقتدار خداست نه خود آن‌ها. اگر رهبران فکر کنند که این اقتدار به خاطر عطایا، قدرت یا پرهیزگاری به آن‌ها بخشید شده است در واقع مرتکب بُت‌پرستی شده‌اند. نتیجه‌ی چنین تفکری این می‌شود که آن‌ها خود را خداوند می‌پندارند. اکثر رهبران مسیحی می‌دانند که منشأ اقتدار خدا است، پس تشخیص نحوه‌ی درک رهبر از اقتدارش دشوار خواهد شد. همه‌ی ما انسان‌ها مایل به فریب دادن خود هستیم، گویی انگیزه‌های مان محکوم به مخدوش شدن هستند، زیرا ما نمی‌دانیم که باور عمیق ما چه تأثیری بر رفتار ما می‌گذارد، ما از میزان تأثیرگذاری باورهای مان

ناآگاه هستیم. بنابراین برای کمک به تشخیص و تفکیک، دو روشی که در ادامه به آن‌ها اشاره می‌کنم مفید خواهد بود:

روش اول: چون اقتدار رهبران از خدا نشأت می‌گیرد، پس رهبران روحانی نیازی به دفاع کردن از اقتدار خود ندارند. بنابراین مثل پولس و عیسی، آن‌ها می‌توانند نقش خدمتگزار را با جان و دل بپذیرند و مطمئن باشند که خدا از اقتدار آن‌ها دفاع خواهد کرد و آن را تأیید خواهد نمود. پس نیازی نیست که آن‌ها اقتدار خود را به نمایش بگذارند یا برای به کارگیری آن بجنگند یا منتقدان خود را از جلوی راه‌شان بردارند بلکه می‌دانند اگر اقتدار خود را بروز دهند آن را در خطر فساد قرار داده‌اند.

روش دوم: مجدداً به دلیل اینکه منشأ اقتدار از خداست، رهبران باید آن را به سود دیگران به کار گیرند. این معنای حقیقی رهبر خادم‌گونه است که گاهی به غلط رهبری ضعیف که با خواسته‌ی همه کنار می‌آید، تعبیر می‌شود. رهبران حقیقی از اقتدار خدادادی خود استفاده نمی‌کنند تا زندگی راحتی داشته باشند و شهرت یا ثروتی برای خود دست و پا کنند، بلکه آن را برای رفاه کسانی که تحت مراقبت آن‌ها هستند به کار می‌گیرند. گاهی حتی باید از جیب خود نیز خرج کنند.

جنبش تأسیس کلیسا

چنین درکی از رهبری برای دیدن جنبش کلیساها حائز اهمیت است. اگر هدف ما بشارت به جوامع غیرمسیحی است، تنها راه برای رقابت با رشد جمعیت رشد تکثیرشدن است یعنی کلیسا باید بر اساس تأسیس کلیسایی دیگر شکل بگیرد، سپس کلیسایی که از قبل آن تأسیس می‌شود، نسل‌های سوم، چهارم و پنجم کلیساها را ایجاد می‌کند. رهبران دارای عطا، قادر هستند

که مردم را دور خود جمع کنند تا از نظر کمی رشد کنند. اما چنین رشدی همیشه به ایستایی می‌انجامد و معمولاً ظرفیت و استعداد رهبران حد آن رشد را تعیین می‌کند. فقط جذب نمودن مردم به کلیسا برای لذت بردن از موعظه و پرستش نمی‌تواند باعث رشد چشم‌گیری همانند رشدی که رسولان در قرن اول شاهد آن بودند، گردد. امروزه به رشدی این‌چنینی نیاز هست. در عوض برای افزایش تعداد اعضای خود باید به دنبال ایجاد جمع‌های دیگر باشیم. این اتفاق تنها وقتی رخ می‌دهد که ایمان‌داران قوت یافته به نقاطی دیگر بروند و جماعت‌های خود را تأسیس کنند. پرورش، آموزش و رهسپار کردن رهبران تازه بخشی حیاتی از این روند محسوب می‌شود.

اخیراً در دوره‌های آموزشی برای تأسیس کلیسا و گروه‌های تازه با استفاده از ابزار "اکتشاف مطالعاتی کتاب مقدس"^{۱۵} دروسی را ارائه دادم. چنین روشی توسط دیوید واتسون؛ در هندوستان به عنوان قسمتی از "جنبش شاگردسازی" پایه‌گذاری شد. اعضا در این روش یک قسمت از کلام را چندین بار می‌خوانند و سپس طریقی که آیات با قلب آن‌ها سخن می‌گوید و نحوه‌ی به کارگیری آن را در طول هفته‌ی آینده با یکدیگر در میان می‌گذارند. اعضا در طول چند هفته می‌توانند نحوه‌ی اداره‌ی این گروه‌ها را یاد بگیرند و سپس با دوستان یا اقوام خود گروه‌هایی را ایجاد کنند. دو تن از افراد مشتاق بعد از اتمام این دوره به شهر خود بازگشتند و گروه‌های تازه‌ای را تشکیل دادند. اما هیچ‌یک از آن‌ها هرگز تکثیر نشدند. این رهبران که در دوره‌ی تعلیمی "اکتشاف مطالعاتی کتاب مقدس" شرکت کردند و در شهر خود گروه‌هایی را تشکیل دادند، هنگام سفر کردن یا مساعد نبودن برنامه‌ی کاری، جلسه بعدی خود را تعطیل می‌کردند، چون فکر می‌کردند هیچ‌یک از

اعضای گروه قادر به رهبری کردن جلسه نمی‌باشد. در نتیجه هیچ‌وقت رهبران جدیدی را برای تشکیل گروه‌های تازه پرورش ندادند. فکر می‌کردند موفقیت جلسات به دلیل حضور آن‌ها است و بدون حضورشان گروه قادر به برگزاری جلسات نمی‌باشد و از رهبری آن گروه لذت می‌بردند و نمی‌خواستند کسی آن خوشی را از آن‌ها برآید. پرورش دادن رهبران نسل بعد بدان معناست که امتیاز و مسئولیت‌های کنونی خود را به دیگران بسپاریم و به آن‌ها اجازه دهیم جای ما را بگیرند و سپس به نحوی آن‌ها را پرورش دهیم که روی پای خود بایستند و شکوفا شوند.

یکی از بنیان‌گذاران کهنه‌کار کلیسا که اهل اندوزی بود موفق شد هجده هزار گروه در طول بیست سال ایجاد کند. او برای ما تعریف کرد که کلید موفقیت "تعریف دوباره‌ی عزت و احترام" است. او گرایش عمومی بین مؤسسان کلیسا را افزایش جمعیت کلیسای خانگی می‌دانست چون تعداد بیشتر حس موفقیت به رهبران می‌داد. او برای مقابله با چنین گرایشی، هر بار که یکی از رهبران، گروهی جدید تشکیل می‌داد، مراسمی با حضور و تشویق و تبریک رهبران دیگر برای همکارشان ترتیب می‌داد و همه با هم به خاطر پرورش و رهسپار کردن رهبری تازه از او قدردانی می‌کردند. بنابراین به این شکل آن تأسیس‌کننده متوجه می‌شد که عزت و احترام خداپسندانه در واقع از تسلیم کردن موضع و مقام آغاز می‌گردد نه جمع کردن پیروان بیشتر.

یکی از همکاران من در خاور نزدیک به من گفت که یکی از وجوه برای پیشروی در تأسیس کلیسا کار کردن با تیمی متعهد است که اعضای آن به تکثیر و تعدد گروه‌ها معتقد باشند. بسیاری از اشخاص تحت آموزش او از کلیساهای سنتی بودند و از شبانان رئیس که می‌خواستند همه چیز را تحت

کنترل خود بگیرند. او مایوس شده بودند چون رشد چنین کلیساهایی به انرژی و توانایی شخص برای اداره کردن سازمان خود محدود می‌شود. آن‌ها نیاز برای سبک رهبری متفاوتی را حس می‌کردند، کلیسایی که در آن تصمیم‌گیری شورایی و تفویض اختیارات به نحوی مؤثر انجام شود. شبانان سنتی مایل هستند که به رویکردهای خلاقانه برای بشارت به واسطه‌ی تشکیل گروه‌های جدید فضا دهند اما سپس انتظار دارند که همه‌ی نوایمانان در جلسه‌ی پرستشی آن‌ها شرکت کنند، وگرنه چنین ساختاری را نادرست و منحرف می‌دانند. و در نتیجه میل برای ازدیاد شرکت‌کنندگان در جلسه‌ی یکشنبه از نیاز نوایمانان به گروهی منسجم که در آن احساس پذیرش و رشد کنند، پیشی می‌گیرد.

غربی‌ها و تسلیم

چالشی که غربی‌ها با آن روبه‌رو هستند اکثراً متفاوت است. وقتی در عبرانیان ۱۳:۱۷ تشویق می‌شویم که از رهبران خود اطاعت کنیم و تسلیم آن‌ها باشیم، اولین عکس‌العمل ما معمولاً آمیخته‌ی به اعتراض است تا به این طریق تیغ تیز احکام را با تعیین حد و استثنائات کُند کنیم. طبق تفکر پُست‌مُدرن باید نسبت به همه‌ی صاحبین قدرت با دیده‌ای سرشار از شک بنگریم و قدرت را ذاتاً فاسد بدانیم، چون برای غلبه بر دیگران و پیش بردن برنامه‌های شخصی حاکم به کار گرفته می‌شود. متأسفانه سؤاستفاده‌های اخیر از اقتدار روحانی در کلیسا برای توجیه تجاوز به حقوق و حدود دیگران و سپس محافظت از مرتکبین با استفاده از همان اقتدار تنها به این شک افزوده است. اقتدار از خدا سرچشمه می‌گیرد ولی او این اقتدار را به ظرف‌هایی ترک‌خورده به اسم بشر سپرده است که به طرق مختلف از آن

برای رسیدن به اهداف خود استفاده می‌کنند و اصل این اقتدار را زیر سؤال می‌برند.

با این وجود، تسلیم بودن ما در مقابل اقتدار خدا معمولاً به واسطه‌ی تسلیم بودن ما به اقتدار انسانی آشکار می‌شود. تسلیم بودن تعلیمی روحانی و باستانی است. طبق این آموزه وقتی که درک نمی‌کنیم باید اعتماد کنیم و در مقابل طبیعت طغیان‌گر خود بایستیم. هنگامی که دستوری می‌شنویم حسی جانسوز در ما انگیزته می‌شود. باید چنین عکس‌العملی را گناه‌آلود بدانیم و در مقابل آن ایستادگی کنیم. باید شادی و تسلیم بودن را در خود بیدار کنیم. کار کردن با رهبری از فرهنگی دیگر معمولاً بهترین فرصت برای یادگیری اطاعت بدون اعتراض یا توضیح خواستن و شاد شدن از خدمت وفادارانه است.

من در سن ۲۲ سالگی بعد از تبدیل شدن از دانشجویی معترض در دهه‌ی شصت با سازمان بین‌المللی OM همراه شدم و به هندوستان رفتم. در سال اول دانشگاه زمانی که در دانشگاه منچستر تحصیل می‌کردم، به گروهی پیوستم که ساختمان اداری دانشگاه را اشغال کردند و خواهان رونمایی از "پرونده‌های سری" دانشگاه شدند. اکنون برای من آشکار است که دانشگاه باید برخی از اطلاعات را محرمانه نگاه دارد. تجربه‌ی من در هندوستان بسیار متفاوت بود. یکی از رهبران من اس.ان.داس؛ نام داشت، او مردی تنومند و گروه‌باز بازنشسته‌ی ارتش هندوستان بود. او به نحوی با دعای صبح زود و روزها روزه گرفتن تیم‌بشارتی ما را اداره می‌کرد که گویی جوخه‌ای از سربازان او بودیم. آموختن انجام بی‌چون و چرای آن‌چه به من گفته شده بخشی مهم از رشد روحانی من بود و از طریق این فرهنگ متضاد احترام و اطاعت را آموختم.

این اطاعت شادمانه نباید با سکوت در مقابل سؤاستفاده یا ناعدالتی اشتباه گرفته شود. ما به عنوان فرزندان نور خوانده شده‌ایم که حقیقت را فریاد زنییم و وقتی شاهد سؤاستفاده مقامات از قدرت هستیم باید به نگرانی‌های خود کلام و صدا ببخشیم. اما چنین کاری را باید با احترام کامل به مقامات بالاتر از خود انجام دهیم و نباید به دنبال تخلیه‌ی خشم نهفته‌ی خود باشیم و باید با در نظر داشتن بهترین‌ها برای رهبر خود و موفقیت او آن‌چه فکر می‌کنیم اشتباه است را مطرح کنیم. به همین شکل، کلیسا باید مراقب باشد که آوای نبوتی خود در جامعه را از دست ندهد. "تسلیم قدرت‌های حاکم" بودن بدان معنا نیست که باید در مقابل ناعدالتی سکوت کنیم. سکوت بسیاری از ایمان‌داران بر ضد ظلم حکومت آپارتاید در آفریقای جنوبی و ایالت‌های جنوبی آمریکا، به شدت اعتبار ما را زیر سؤال برده است. کسانی مثل اسقف دژموند توتو؛ و دکتر مارتین لوتر کینگ؛ که در آرامی و با حفظ احترام و کرامت همه فریاد بر آوردند، استثنائاتی هستند که امروزه مورد پذیرش قرار گرفته‌اند.

غریبانی که در کشورهای آسیایی یا آفریقایی کار می‌کنند معمولاً از تقدیر شدن در ملائعام و حرمت نهاده شدن به خاطر تفاوت خود با دیگران شرمند می‌شوند. از اینکه صندلی ردیف اول کلیسا به آن‌ها اختصاص داده می‌شود یا کسی به آن‌ها می‌گوید که چمدان‌شان را برای آن‌ها بیاورد یا در سخنرانی‌های رسمی از دستاوردهای آن‌ها تمجید می‌شود، خجالت‌زده می‌شوند. ما آنقدر به تفکر تساوی همگانی و غیررسمی بودن خو گرفته‌ایم که چنین رفتارهای تقریباً مسخره به نظر می‌رسند. گاهی مسیحیان غربی با عدم پذیرش تمجیدات به چنین رفتاری عکس‌العمل نشان می‌دهند و فکر می‌کنند الگویی از رهبری خادم‌گونه هستند ولی تنها باعث سردرگمی و حتی

توهین به طرف مقابل می‌شوند. برای مثال یکی از مدیران دانشکده‌ی الهیات در غرب آفریقا که اهل بریتانیا بود می‌خواست درسی از خدمتگزار بودن به دیگران بدهد. پس همراه با باغبان چمن‌های محیط دانشکده را هرس کرد. چنین کاری باعث حیرت پرسنل او شد. پرسنل دانشگاه با شماتت به او توضیح دادند که رفتار وی باعث شرمندگی دانشکده می‌شود و منظره‌ی هرس چمن و باغبانی کردن مدیر مؤسسه‌ای سطح بالا، باعث آبروریزی همه است و مردمی که خارج از مؤسسه هستند به طعنه می‌گویند او نمی‌تواند پرسنل خود را به کار ترغیب کند. کار او برای پرسنل و دیگران نه تنها تحسین‌برانگیز نبود بلکه عجیب و ناشایست بود. شاید می‌توانست با هم‌گام شدن با انتظارات آن‌ها و فروتنی رفتار معمول در آن جمع را می‌پذیرفت و به این وسیله بهتر به آن‌ها خدمت کند.

پس عیسای مسیح چرا پای شاگردان خود را شست و چنین تأثیر عظیمی بر آن‌ها گذاشت؟ چگونه باید از او به عنوان نمونه پیروی کنیم؟ بخشی از پاسخ به این سؤالات این است که عیسای مسیح به عنوان کسی که از همان فرهنگ بود، می‌توانست به درستی تأثیرات و پذیرش عمل خود را بسنجد. زمان‌بندی کار او نیز به جا بود چون زمان فصیح و بحران پیش‌رو به کنایه‌آمیز بودن عمل ساده‌ی او می‌افزود. این عمل نمادین همچنین به خاطر تضاد خود با رفتار معمول تأثیر بیشتری گذاشت چون شستن پا معمولاً کار برده‌ها بود. عیسی با شستن پا اقتدار خود را انکار نمی‌کرد و آن‌ها را با خود هم سطح نمی‌دانست چون در توضیح عمل خود می‌گوید: «شما مرا استاد و سرورتان می‌خوانید و درست هم می‌گویید، زیرا چنین هستم.» (یوحنا ۱۳:

الگوی تثلیث همچنین نحوه‌ی فکر سازمانی کلیسای غرب نسبت به رهبری را به چالش می‌کشد. نویسندگان غیرمذهبی مانند پیتر دراکر؛ و پاتریک لِنسیونی؛ اغلب با دیدگاه هوشمندانه‌ی خود موفقیت را با اعداد، بودجه و ساختمان‌ها تعریف می‌کنند. موفقیت مساوی با رشد برنامه‌های مادی است که فضایی برای عمل روح ندارند. امروزه گوئی شبانان خود را مدیر عاملان شرکت‌های بزرگی می‌دانند و جماعت خود را به سوی اجرای مقاصد و رویای خود هدایت می‌کنند و بلوغ اعضای خود را وابسته به تأثیر مستقیم خود می‌دانند. این فردگرایی به تیم‌های رهبری اجازه نمی‌دهد محبت و تسلیم شدن به یکدیگر را همانطور که در عهدجدید آمده تمرین کنند، بلکه بیشتر مثل رؤسای جویای عزت و احترام، از موفقیت‌های خود انرژی می‌گیرند و آنقدر مغرور می‌شوند که خود را به هیچ‌کس جوابگو نمی‌دانند و نتیجتاً کار آن‌ها ناگزیر به سقوطی توأم با رسوایی و بی‌آبرویی ختم خواهد شد.

رنج و دشمنان

رهبرانی که می‌خواهند تأثیری چون عیسی و پولس در پادشاهی خدا داشته باشند، باید آماده‌ی پرداخت بها یعنی "شخصاً رنج کشیدن" باشند. وقتی این رهبران انتظارات فرهنگ خود را به سخره می‌گیرند با سؤتفاهمات، استهزا و خشم دیگران روبه‌رو می‌شوند. پژوهشگر استرالیایی به اسم پیتر مارشال؛ نظامی ضد قهرمانی از شرافت را در یونان و روم توصیف می‌کند که مردم در آن جامعه با نیکی کردن به دوستان یا صدمه رساندن به دشمنان عزت و احترام کسب می‌کنند. عداوت ممکن است به سبب حسادت، رقابت یا یأس ایجاد شود. مارشال؛ مثلی یونانی را نقل قول می‌کند: "به دوست خود کمک کن و به دشمنت آسیب برسان!" آن‌ها با پایین کشیدن دیگران خود

را بالا می‌کشیدند و عزت و احترام را با آزار دادن دیگران کسب می‌کردند. اغلب با استفاده از علم سخن‌وری و بدیعه‌گویی دشمنان خود را استهزا یا شرمگین می‌کردند و با زبان خود نیشی به آن‌ها می‌زدند.^{۱۶} وی در تحقیقات خود نشان داده که حتی سیسرون؛ خطیب شهیر رومی، با استفاده از اتهامات جنسی خودساخته برای تخریب شهرت دشمن خود می‌پرداخت. چنین کاری بعدها به تخریب دایره‌ی حامیان اجتماعی و دوستان او انجامید و او از دوستان خود طرد شد. کارآمدترین سلاح برای شکست دشمن در میدان جنگ یا دادگاه تحقیر کردن او بود.

پولس به همه‌ی طُرق ذکر شده در زمان جدال خود با کلیسای غلاطیه و قرن‌تس مورد حمله قرار گرفت. (غلاطیان ۴: ۱۶؛ دوم قرنتیان ۱۰: ۱۰) رهبرانی که سعی می‌کنند تا به پارسایی در فرهنگ‌هایی با بستر عزت و ذلت زندگی کنند، همین سرنوشت را خواهند داشت. دشمنان داود پادشاه نیز فراوان بودند و در کتاب مزامیر در قالب ۱۲۰ آیه از این دشمنی سخن گفته شده است. داود وقتی هدف افتراپی بی‌رحمانه که به دروغ با هدف ترور شخصیت او شکل گرفته بود قرار گرفت، نوشت «زبان خود را چون مار تیز می‌کنند، و زهر افعی زیر لب‌های شان است.» (مزمو ۱۴۰: ۳) حمله‌ی دوستی نزدیک و تبدیل شدن وی به دشمن و خیانت نمودن او از همه‌چیز دردناک‌تر است. داود در این مورد می‌نویسد: «حتی دوست خالص من که بر او اعتماد می‌داشتم، آن‌که نان مرا می‌خورد، با من به دشمنی برخاسته است.» (مزامیر ۹: ۴۱)

¹⁶ - Isak Lund, Making Enemies: Logic of immorality in Ciceronian Oratory(Lund University), 52- 70

اغلب این خشم مزمن نویسی از دشمنانش ما را به تعجب وامی‌دارد چون امروزه درک نحوه‌ی به کارگیری چنین آیاتی سخت است. یکی از راه حل‌ها برای تفسیر و درک چنین آیاتی، خواندن آن‌ها از دید مسیح است. کسی که در طول زندگی خود همه‌ی این آیات را تحقق بخشید و «چنان مخالفتی را از سوی گناه‌کاران تحمل کرد، تا خسته و دلسرد نشوید.» (عبرانیان ۱۲: ۳) عیسی مسیح قاعده‌ی پذیرفته شده زمان خود یعنی "همسایه‌ات را محبت نما و با دشمنت دشمنی کن!" (متی ۵: ۲۴) را به فرمانی عجیب و بی‌باکانه تبدیل کرد: «دشمنان خود را محبت نمایید و برای آنان که به شما آزار می‌رسانند، دعای خیر کنید.» (متی ۵: ۴۴) عیسی از استهزا و اتهام دروغین و خیانت دوستان خود رنج برد ولی با این حال در آخر برای دشمنانی که شب و روز به دنبال تحقیر و نابودی او بودند دعا کرد و گفت: «ای پدر، اینان را ببخش، زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند.» رهبران مسیحی‌ای که هدفی چون او را دنبال می‌کنند از چنین مخالفت و دشمنی رنج خواهند برد ولی از حمایت با شکوه او بهره‌مند خواهند شد. بعد از رستاخیز؛ عیسی مسیح به آسمان صعود کرد و به دست راست پدر نشست و به او گفته شد منتظر بماند تا دشمنانش به زیرپای او انداخته شوند. در این زندگی یا زندگی بعدی، آن کس که قادر به عطای والاترین حرمت و عزت است ما را گرمی خواهد داشت.

فصل نهم

گفتار پایانی

آبشاری از مشکلات

کشیش دکتر هرمز شریعت مثل بسیاری دیگر از آشوب انقلاب (۱۹۷۹ م.) از ایران گریخت و در کالیفرنیا ساکن شد و پس از اخذ مدرک دکتر، دانشمندی موفق شد. در همان روزها به مسیح ایمان آورد و همراه با گروهی از دوستان خود جلسات دعا و مطالعه‌ی کتاب مقدس را در خانه خود شروع نمود. گروه آن‌ها رشد کرد و از هرمز خواستند که شبانی آن‌ها را بپذیرد. علیرغم اشتباهاتی، او این دعوت را پذیرفت. در طول ده سال، خدمت او موفقیت‌آمیز بود و اعضای آن‌ها به ۱۲۰ نفر رسید. سپس یکی از مشایخ کلیسا به مخالفت با هرمز پرداخت و او را متهم کرد که دعوت یا مسح و عطای شبانی ندارد. هرمز خبر داشت که عطای او در ابتدا رسالت است نه شبانی ولی همچنان خواندگی خدمت به کلیسا را در خود حس می‌کرد. شخصی که با هرمز؛ مخالفت می‌کرد چند نفر از دوستان خود را تحریک و ترغیب نمود که به گروه‌های خانگی وارد شوند و از هرمز بدگویی کنند و مقدمات برکناری او را فراهم کنند. برخی از دوستان هرمز از او خوستند به اتهاماتی که بر ضد او مطرح شده بود پاسخ دهد ولی او تمایلی به دفاع از خود نداشت. تمام این مخالفت‌ها آنقدر او را مأیوس کرده بود که فکر کرد بهتر است خدمت را رها کند و به شغل گذشته‌ی خود بازگردد. در همان روزها خداوند او را ملاقات کرد و سپس او رویایی دید که زیر آبشاری ایستاده

است و خداوند به او می‌گوید: "این آبخار مشکلات است، زیر آن بایست و فرار نکن!"

مراحل برکناری دکتر شریعت سرعت گرفت. نهایتاً، جلسه‌ای کلیسایی تشکیل شد که قرار بود در آن جلسه برای ماندن یا برکناری او رأی‌گیری کنند. گروه مخالفان رأی‌گیری را به نفع خود تمام کردند و همه با هم برای جشن گرفتن این پیروزی بیرون رفتند. هرمز در همین حال حس کرد که خدا به او می‌گوید: "با آن‌ها بیرون برو و جشن بگیر!" همه با هم به رستورانی رفتند. هرمز همبرگری سفارش داد که پرچم کوچکی به عنوان تزئین با خلال دندان در نان همبرگر قرار داشت. وقتی هرمز؛ پرچم را دید متوجه صورتک لبخند بر آن شد و شادی خداوند او را لبریز نمود و حس کرد که خدا به او می‌گوید: "فکر می‌کنی بدترین روز زندگی تو است، ولی بدان که این بهترین روز زندگی توست." او تا امروز آن پرچم کوچک تزئینی را به یاد لحظه‌ای که دردِ حقارت به شادی تبدیل شد را پیش خود نگاه داشته است.

علی‌رغم تحقیری که هرمز؛ از سر گذراند، هنوز مایل بود که عضو کلیسا بماند پس به کلیسا می‌رفت و گوشه‌ای ساکت می‌نشست. مشایخی که کلیسا را به دست گرفته بودند در موعظه کردن مشکل داشتند و در کمال تعجب از هرمز خواستند که خدمت منبر را بپذیرد، هرمز هم پذیرفت. اما مجدداً دشمنی و تنفر شروع شد و این بار حملات بی‌رحمانه‌تر شدند، به او می‌گفتند: "تو دیو داری، کسی رویایی از تو دیده که در دل ماری داشتی!" هرمز؛ به جلسه دعایی رفت که همه بر ضد او دعا می‌کردند و در لفافه‌گزندی به او می‌رساندند. همه‌ی این اتفاقات باعث دلشکستگی او شد. وقتی برای شفای دل خود دعا می‌کرد، دریافت که پُر از محبتی آسمانی نسبت به جفارسانان

خود شده و می‌تواند چشم به چشم برای آن‌ها با دلسوزی کامل دعا کند. در آن روزها از مشارکت شیرین خداوند لذت می‌برد و نزدیکی فوق‌العاده‌ای را با او حس می‌کرد.

اقلیتی تأثیرگذار در کلیسا همچنان از هرمز حمایت می‌کردند. آن‌ها در این جدال وساطت می‌کردند و نهایتاً شیخی به آن‌ها پیشنهاد داد که هر یک به راه خود بروند و کلیسا دو پاره شود. هرمز ماند و باقی مانده‌ی مأیوسی از کلیسا، اما کمی بعد خدا با نه‌ری از حیات و محبت وارد شد. فقط در چند سال تعداد آن‌ها از ۵۰ نفر به ۲۵۰ نفر رسید. هرمز به یاد دارد که هرکس به کلیسای آن‌ها می‌آمد ملاقات می‌شد و توبه می‌کرد. دوره‌ی سلامتی روحانی به خاطر خستگی اعضا از نفاق، غرور و غیبت فرا رسیده بود. کلیسا از یک به شش تکثیر شد و آن‌ها خدمت تلویزیونی وسیعی را آغاز کردند که رشد چشم‌گیری داشت و با موفقیت بزرگی همراه شد و در نتیجه‌ی پیغام آن‌ها کلیساهای خانگی بسیاری در ایران ایجاد شد.

این داستان پیغام اصلی این کتاب را خلاصه می‌کند. هرمز روزهای تاریکِ شرم و بی‌آبرویی را پشت سر گذاشت و قربانی حملات زهرآگین شد. خدا نیز به او فیض خود را بخشید تا به دنبال انتقام گرفتن یا رها کردن همه چیز نباشد. نهایتاً حق به حق‌دار رسید و خدمت او گسترش یافت و به هزاران ایرانی رسید و از مرزهای کالیفرنیا عبور کرد و به قلب ایران وارد شد. او به بی‌آبرویی تن داد و در عوض خدا با خدمتی منسجم‌تر، ثمربخش و گسترده‌تری به او پاداش داد.

مُفْتِشِ اعْظَمِ

رمان نویس معروف فئودور داستایوسکی در رمان "برادران کارامازوف" از زبان ایوان کارامازوف بی‌ایمان "افسانه‌ی مُفْتِشِ اعْظَمِ را برای برادر ایمان‌دار خود آلیوشا؛ تعریف می‌کند. در این افسانه عیسی در دوره‌ی تفتیش عقاید در اسپانیا به شهر سویا می‌آید و جلوی کلیسای جامع دختری را از مردگان زنده می‌کند. وقتی جماعت در مدح او فریاد برمی‌آورند، مُفْتِشِ اعْظَمِ سوار بر اسب از میان جمعیت رد می‌شود و به مردان خود دستور بازداشت و زندانی کردن عیسی را می‌دهد. همان شب مُفْتِشِ به سلول عیسی مسیح می‌رود تا به او بگوید که چون برای متوقف کردن تفتیش عقاید و کلیسای کاتولیک آمده، فردای آن روز سوزانده خواهد شد.

مُفْتِشِ اعْظَمِ با تمسخر عیسی مسیح را بازجویی می‌کند و به طعنه و سوسه‌ی سه مرحله‌ای عیسی در بیابان را به او یادآوری می‌کند. مُفْتِشِ به عیسی می‌گوید که باید سنگ‌ها را تبدیل به نان می‌کرد و به جماعت غذا می‌داد و افکار و وفاداری همیشگی آن‌ها را برای خود می‌خرید؛ باید از بالای معبد می‌پرید و معجزه نجات یافتن او همگان را به پذیرش ادعایش وا می‌داشت و در آخر باید پیشنهاد شیطان برای پادشاهی بر دنیا را می‌پذیرفت. مُفْتِشِ اعْظَمِ از طرف کلیسا اعتراف می‌کند که "هشت قرن پیش همه‌ی حکومت‌های پیشکش شده‌ای که تو با تلخی رد کردی را ما از دست او پذیرفتیم. روم و شمشیر عزیز قیصر نصیب ما شد و خود را حاکم بلارقیب زمین خوانیدم... اگر دنیا و ردای ارغوانی قیصر را می‌پذیرفتی، دولتی جهان‌شمول و نتیجتاً صلحی جهانی را برقرار می‌کردی."^{۱۷}

اگر عیسیای مسیح ردای ارغوانی قیصر را می‌پذیرفت، می‌توانست امپراطوری خود را بر دنیا اعلام کند! و در نتیجه حقیقت می‌مُرد، امید آزادی می‌پژمرد و پادشاهی این دنیا به روال همیشگی خود ادامه می‌داد. عیسیای مسیح با دقت به حرف مُفْتِشِ گُوش می‌کند و با چشمان خیس از محبتش مُفْتِشِ اعظم را زیر نظر دارد ولی سخنی بر زبان نمی‌آورد. مُفْتِشِ اعظم مشتاقانه منتظر است تا چیزی بگوید و بعد از سکوت طولانی خود عیسی به آن مرد که‌نسال نزدیک می‌شود و لب‌های سفید و پیر او را می‌بوسد. مُفْتِشِ بعد از آن در سلول را باز و عیسی را رها می‌کند.

روایت داستایوفسکی با بوسه‌ای از عیسی به پایان می‌رسد، بوسه‌ای که دل آن مرد را منور کرد ولی او همچنان مایل به تغییر راه‌های خود نبود. درست همانطور که عیسیای مسیح در مقابل وسوسه‌های شیطان مقاومت کرد و برای کسب "همه‌ی حکومت‌های جهان" و "شکوه آن‌ها" (لوقا ۴: ۵-۶) سر تعظیم فرود نیاورد، کلیسای نخستین نیز به دم شمشیر و ردای ارغوانی قیصر پشت کرد، مواردی که سمبلی از قدرت و حرمت بودند. آن‌ها به جای تعظیم کردن به ردا و شمشیر، از الگوی عیسی و پولس پیروی کردند و زندگی منزّه و خدمت با قدوسیت و فروتنی را پیش گرفتند. بعد از به حکومت رسیدن کُنُستانین رهبران کلیسایی ردایی ارغوانی به تن کردند و مثل مقامات دولتی پیشه گرفتند و وظایف سفیران فرهنگی پادشاهی خدا را به کناری گذاشتند. کلیسا به ثروت و جایگاه رفیعی رسید ولی به قیمت از دست دادن اقتدار و قوت روحانی‌اش تمام شد که ویژگی خدمت عیسیای مسیح و رهبران کلیسای نخستین بود. کلیسا هم‌مشکل دنیا شد و ارزش‌های آن را جذب نمود و تبدیل جهان به واسطه‌ی سرنگون کردن ذهن‌ها عاری

از خدا توسط محبت، حقیقت و فداکاری نمودن را به فراموشی سپرد. نهایتاً، مثل مُفْتِشِ اعظم، کلیسا خود را در تضاد با انجیل و روح القدس قرار داد.

رهبران مسیحی امروز نیز با همان وسوسه روبه‌رو هستند. وقتی از سِمَتِ خود جهت کسب عزت و حرمت برای خود استفاده می‌کنیم در واقع به انجیل خیانت کرده‌ایم و کلیساهای تحت رهبری ما که باید مشعلی نوران و تابان در دنیای تاریک باشند تبدیل به سنگ لغزش تماشاچیان می‌شوند. در دوره‌ی پذیرش گسترده مسیح در سراسر خاورمیانه، بسیار مهم است که رهبران کلیسا درکی مسیح‌محور از اقتدار را پیش بگیرند. من در این کتاب بر خاورمیانه تمرکز کردم؛ ولی کلیسای در حال رشد در آسیای شرقی، آفریقا و آمریکای لاتین نیز اگر قصد دارند توان بالقوه‌ی خود را برای تبدیل جامعه‌شان درک کنند، باید فرای الگوی سلطه‌جویانه از رهبری گام بردارند. رهبران کلیساهای اروپا و آمریکای شمالی که در حال حاضر سیر نزولی را تجربه می‌کنند می‌توانند با رها کردن عزت‌جویی شخصی که در گذشته از آن لذت می‌بردند، مجدداً هم‌چون سفیران آسمان باشند که مخالف فرهنگ دنیا عمل می‌کنند و تعهد و وقفی دوباره در خود ایجاد کنند.

آیا باید در رویارویی با چنین چالش‌هایی دل خود را مثل مُفْتِشِ اعظم سخت کنیم؟ آیا باید متکی بر قدرت، قدر و منزلت و زرق و برق میز خود بمانیم؟ آیا جرأت رها کردن شکوه دنیا برای دیدن جلال خدا را داریم؟ خداوند به ما فیض بخشد که عیسی را پیروی کنیم، ردای ارغوانی خود را به کنار بگذاریم و شرم را چون پولس در آغوش بکشیم و از شنیدن این جمله وجودمان پر از شادی و حس احترام و عزت شود: "آفرین!!!"